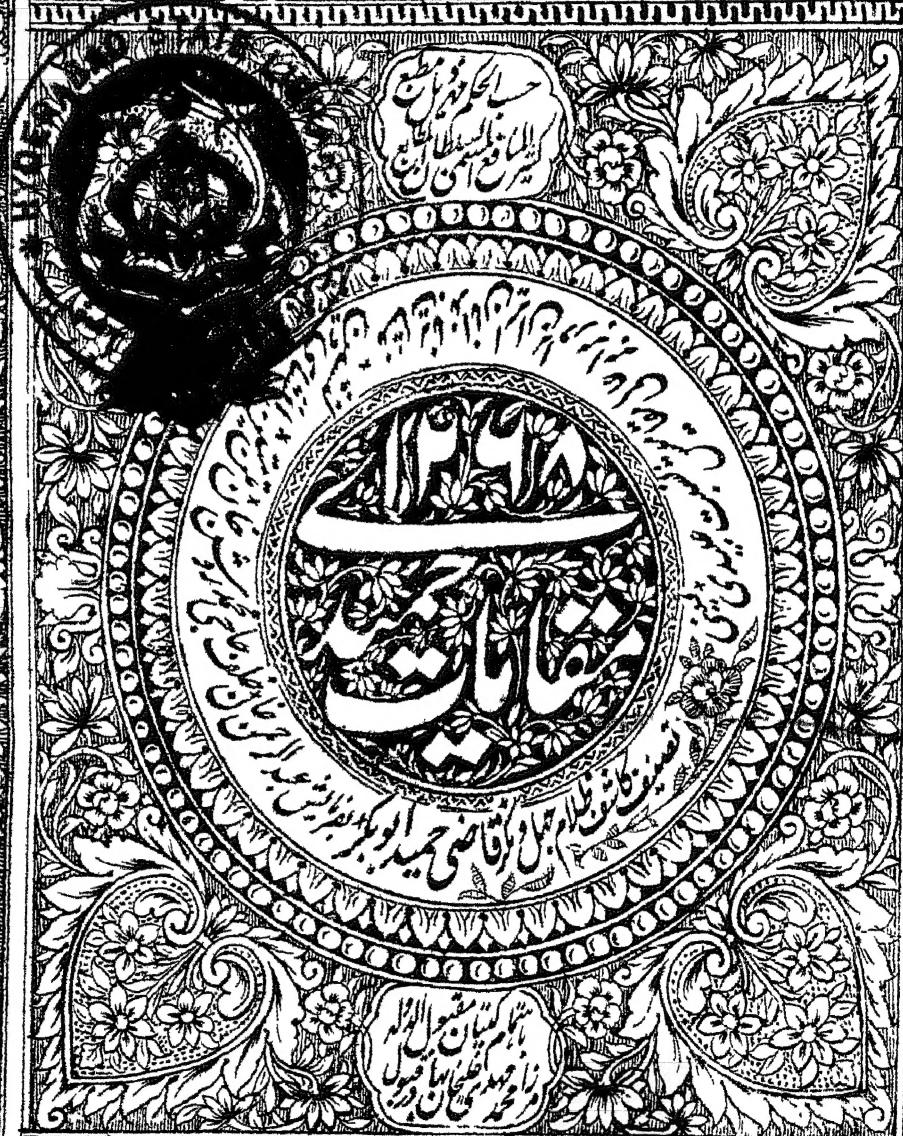
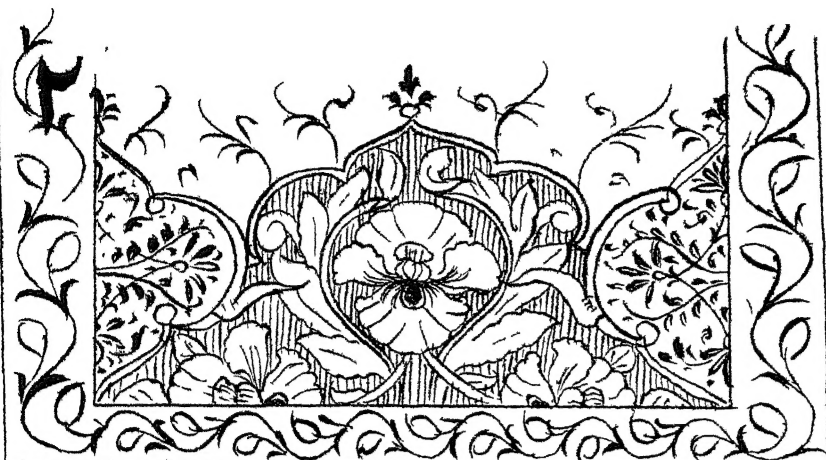


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



اَحْمَدُ لِلّٰهِ الَّذِي تَرَفَّقَنَا يَا عَلِيْمُ الرَّاسِخِ وَعَرَّفَنَا بِالْدينِ النَّاسِخِ وَجَمَلَنَا
 جمع حمد غلجی است که بزرگی داد و ما را بدانش استوار و شناسا کرد ما را بدینی که در کتب و عبادت و نواز و کردار
 حَقَّائِقِ اَحْکَامِهِ وَعَلَمُنَا دَقَائِقِ الْحَالَ وَالْحَرَامِ وَمَيَّزَنَا مِنْ طَبَقَةِ الْاَعْمَاءِ
 حقیقتهای احکام خود را و آموخت ما را باریکبهای حلال و حرام و ما را از گروه چار پایان
 وَخَصَّصَنَا مِنْ اَيَّامِ الْاَنْعَامِ الَّذِي اَنْشَأَ فِي السَّمَاءِ مِنَ الشَّهْبِ اَمْوَاجًا
 و خاص کرد ما را با فزونهای بخشش آنکه پیدا کرد در باد موجب باران
 فَابْدَعُ فِي السَّمَاءِ مِنَ الشَّهْبِ اَمْوَاجًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا وَهَلْجًا وَانْزَلَ
 پس آفرید در آسمانها فوهای درخشهای آتش و گردانید آفتاب را چراغ روشن و فرو فرود
 مِنَ الْمَعْدِنِ مَاءً تَجَّاجًا دَارَتْ اَفلاكُ بِتَدْوِينِهِ وَوَسَّاتِ لَامِلًا
 از ابرها بیکدیگر فرسایدان شد آب بران میگردد آسمانها بگردانیدن آن و وسیع میکنند روشن گران
 بِتَقْدِيرِهِ لَهُ الْفَضْلُ وَالْاِفْضَالُ وَالْقُدْرُ وَالْكَمَالُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكَبِيرُ
 باندازه کردن آن برای دوست بزرگی و بزرگ کردن دیگران و مرتبه و بزرگی بدین معبود که خدای بزرگ است
 لَشَعْلٍ اِلَّا عَنِ ارْتِيَابٍ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ فِي حَيَاتِكَ
 گواهی میدهد بآن که او ای که از شک باشد و کرده بدو متوکلیم بآن که او را توکل کن و اعتماد کن بر او در امان و در بهشت

۱۰ بفتح بحیث استوار
 ۱۱ بفتح بحیث استوار
 ۱۲ بفتح بحیث استوار
 ۱۳ بفتح بحیث استوار
 ۱۴ بفتح بحیث استوار
 ۱۵ بفتح بحیث استوار
 ۱۶ بفتح بحیث استوار
 ۱۷ بفتح بحیث استوار
 ۱۸ بفتح بحیث استوار
 ۱۹ بفتح بحیث استوار
 ۲۰ بفتح بحیث استوار

بالضم یعنی عارضین ۱۲
 در این کلام کلامی
 مستند است به این کلام
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی

افعال یعنی عارضین ۱۲
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی

حکایت کرد مرد دوسنی که در خضر جلیس می نمود و در سفر این و هم عمر که خوشی از اوقات حکمت
 محركات ثواب و محققات مصائب در عصای غم اجتماع کرده و از اولوالباب آثار و اسرار
 استماع و بین جوانی طراوتی داشت و طیش هندو کی حلاوتی خوار از بیم سیری در پرده قبری بود و عارض
 از عوارض انقلاب در حجاب شکفتن توارسی در چنین حالتی بوسیله چنین آلتی ناگاه به انقلاب
 آسمانی از احوال جانی افتراق یافت و از غم جزم چنین اتفاق برآمد
 خلت اقل و سیون ششم
 پس ختم خود را دیدانی در میان مراد از خیر
 ضعیف کما حق الله تعالی استعدا و در مرحله ولی استعدا در فاعله تقدیمی عشق سائق و دود و آید
 که حرکت لائق و دود و شب و فراز حجاز و عراق سیر و دم و منازل مشاق از ربای شبتانی سپهر دم و دار
 بر خود حرام کرده و نه اندیشه سکن نه طلب مقام کرده چنانکه شاعر گوید
 باده هم منازل و باد هم گام
 با بر هم شارب با رعد هم زمام
 که خواب که به بخت که آن خورشام
 گیتی دهد بقلعه شدت مرا شرب
 گدازد و این شربت چون اسمی می حاصل چون کیمیا اسکان نداشت و چون غما مکان
 بطحای که و شربت طبع
 هر روز بهر گوشه و هر دم بدرجا
 هر بی بدرگزین شربت گرام
 نامر حل میصدی در حلال شربت کیمیا گشته و امن گری بدست آید و خداین امنیت چون خطا حاکم
 بود و این شربت چون اسمی می حاصل چون کیمیا اسکان نداشت و چون غما مکان
 فقله لقله لقله فقله
 پس ختم بر این خود کار کار گوناگون
 آرام گیر پس بر این شربت حق و گشت
 تا بعد از آنکه شربت های شاد و چشیدم و وضرت های مکالمه شدیم
 خائب و خائف بشه طائف رسیدم هم از گرد راه قصد جامع کردم و روی بدان مجامع
 آوردم که از ادب غیبت کی است که در سر ترب که قدم نمی آغاز از مساحد و مساحد باید
 تا بر کات آن تقرب واصل بر روز کار امل تغرب آید چون از دانه بسط نقطه و بسط آدم
 و از کرانه بیانه رسیدم در مقصوده معموله جماعتی دیدم پرسیدم که این اجتماع از چه جهت

در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی

در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی
 در این کلام کلامی

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

صاحبی فوریہ
وصلہ غائبہ و السلام

فصل فی شرح برزخ و حقیقت

لازم شد

بسم الله الرحمن الرحيم

و این استماع سخن گریست گفتند غریب است اینجا از بلاد حجاز که چون آدم عالم اسماست و چون عالم
حاصل شد از زبان فصیح و بیانی تلخ سخن میگویی و خلق را از راه وعظ کن و دشمن بفرمایند گاه بزبان
اهل حله شای گویند گاه ببلغت اهل کله نوای زنند زاده دهر است و آنچه بهتر از این اجتماع سبب است
و این القات افضل و ادب بی قدم تجلیل و با شتم و صفتی چند از پس کبد کاشتم جمعی دیدم حسنه
و انشی برافروختند چشمهای گریان و دولهای بر زبان فصیح و عطر بدینجا رسیده و در سخن بدین حد
ششیده که ای زمره غریب و ای فرقه ادبا و اعلیٰ طالبان غمت و ای ساکنان این تربت شمار امقالتی گویند
شوندنی است و حالش نماند که بودی است و دلیل باشم برایی که پیروی است و بشیر و نذر باشم ما و اش که می نمود

الوعظية العربية فاستمعوا ايها المسلمون فاني لكم ناصح امين من ربي

این پند بزرگان حوالی است + پس چون میدادی مومنا و نه پس هر چه می خواهی همان پند را بگو + و ان شاء الله تعالی

ای عزیزان عرب و دوستان گزیده ادب و ایران تیغ و تلمیح و صاحب سلم
و العلو فی الذی جاکم بالعلم الراسخ و توالف بالعلم الناصح ان الذی قد فسده

و نیز چنانکه در روشن کردن ما را معلوم غالب و در انبار ساختن ما را نیز به حاجت روا کنند و نیز از ما سازند و باز
فد کسد و الکرام و فخلک عراهم و کسد الفساح خلاصهم انقطعت حوائجهم

استیجالت حنا که هم در ابرو حالت و عظام بالیه رسیده و قاععت جسم

دور رفتند باز و می آمدند خانه های آنها خال اندک و دو خانهای آنها گند و کوسیدگی نهائی شان را بدیدند و میخواستند که آنها را

همه را من سر و دست بخت بیا فی آندازا اینها نام خواننده و خواننده و نغمه قیام کنند و در سفر کنند و قول کنند و در محبت کنند و در خانه کنند و در حال کنند

و نه باشم باقی مانده و نه بزرگ آنجا مانده

و چون که در آن زمان بی کسی نبودند پس گمان بریدی ای گروه بزرگان نه شک را بدیدم آینه بودیم ما گوشت خدایان که سست شده

۵۴ شود تیر نام شهر است
۵۵ در دم موم موصوفه و لاله و گل و رخسار
۵۶ آزار از عالمی گوشت و پوست
۵۷ فطرت سلیمه و حق و باج
۵۸ چنانچه میگوید که فیض است از
۵۹ به نظر به خدا

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تاریخ از اینجا به قدم
بر حاشیای این متن است
بر آمدن صحت و غیره در این
مستند است که هر چه
در این کتاب آمده است
و اگر با این کتاب مقابله شود

[illegible]

پیشانی منجی را بود و خود ز خمی	اسیر خانه عطلت شود کم بوسی	که در سرای غریبی در زمین کان
پدید گردد بر مرد بیکی و کسی	که بی فتن و دیرینی نمانی از عالم	بهر کان که روی و بهر زمین کسی

چون طلب اسکینه بدید آمد و قلاب اظهارت روزی از غایت اشتیاق در آن سواق میگید شمع و صیقله در آن
 اوراق بغداد احتراق می نوشتیم تا بر سیدم بجا آمد و غلغله بسیار پیری را با جوانی دیدیم بر طرف
 دکان ایستاده و از راه جدال در رسم افتاده پیر با جوان در محاورات و مناظرات گرم شده بودند جوان
 با پیر در شب رات و محاورات بی آزار گرم شده هر دو در مشافه و منا و سخن گفتند و بالماس انفس در
 می سفند پیر گفت ای جوان پیران را حرمت و از نامزد جوانی بیایی و با بزرگان سازنا دولت
 زندگانی مینی برامیران مینی محبتی که با مال گردی و با پیران مینی گویی که بد حال شوی مگر که به پیران
 نه بخشاید با پیری نرسد و هر که پیران را حرمت ندارد و به پیری نرسد قطع

ز جان فیل و دل غلج پای پیران باش	اگر بخوای تا چون پیر شوی	مران می که بود زیر دست پیران
گرت براید تا بر پیران میر شوی	میاظران پیران کو اسیر شوی	که رفته رفته بود همچو او اسیر شوی
شراب جوت پیری اثر کند در تو	اگر چه بر شرف گند اشیر شوی	پس چرا آن سر را در دو گشت ای

پیر سخاوتی و خلایق است و با این همه زبانی نمی گویند باش چون همه گفتی ساعتی حموش باش آتش هله
 الصکاک و مآخذ القمار و بدانکه نه سری ملت توقیرست و نه جوانی مقبول و تحقیق صورت پیر
 موجب تقدیم نیست و سوزت بزرگی سبب تعظیم نمی آید و پیری نه توان به اعتدال است و محض جوانی
 نه ذواته حد از بیاض پیری نشان روز زوال است و سودا جوانی عیان شب وصال صبح پیری معاد
 زندگانی است و روح جوانی بسیار و دانی پیری پیرایه است که رومی در کسادی دارد و جوانی پیرایه
 است که قدم در آرزو بادی دارد و کافور پیری قطره بحرمان سکوت است و مشک جوانی عطر بحرمان
 خلوت است امیس در آوان جوانی مقبول حدت بود و در زمان پیری محذول حضرت شد و دم
 تا در عهد بدایت بود سجود بود و چون بعد نهایت رسید محسوس گشت اگر پیری ملت احتراحم بودی بود
 چهل روزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزد می اگر بزرگی سبب بخت و محسوس گشت
 حبسی و در روزه تحت نبوت یحیی و زکریا نشسته پیری سفید موی را با شگفته قبول سنگی نیست
 دوازدهانی گل سرخ را سنگی نه نشیند که کسی از گاو پیر خط و شعر بخار و دندان نشسته که خرمی و حلقه شتر

باز منجی را بود و خود ز خمی
 اسیر خانه عطلت شود کم بوسی
 که در سرای غریبی در زمین کان
 پدید گردد بر مرد بیکی و کسی
 که بی فتن و دیرینی نمانی از عالم
 بهر کان که روی و بهر زمین کسی

سوال جواب کردن ۱۲
 مناظرات سخن مناظره ۱۲
 سبابت بصدور است و کلام ۱۲
 عبارات حکیم درای اهل با هم ۱۲
 دوران کردن سخن ۱۲
 سنا و بعضی دوزن و دوا ۱۲
 دوا و بعضی از بیت نیت می گفتن ۱۲
 سخنان نیتین و بعضی و بعضی ۱۲
 شدد و از خزان و بعضی نیت ۱۲
 سنا و بعضی نیت و نیت ۱۲

این قصه را به بیت این قصه را ۱۲
 درای اهل با هم ۱۲
 سنا و بعضی نیت و نیت ۱۲
 سنا و بعضی نیت و نیت ۱۲
 سنا و بعضی نیت و نیت ۱۲
 سنا و بعضی نیت و نیت ۱۲
 سنا و بعضی نیت و نیت ۱۲
 سنا و بعضی نیت و نیت ۱۲

۱۳
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حکایت کرد مرد دوستی که دل در مسالحت بود و جوان در مسالحت او که دوستی از اوقات که شب
 جوانی مظلوم و عاشق بود و در جنت کودکی را سنج و با سنج و ریاضت عیش بی حد و اندازه و باغ
 خوبی را شکوفه طرب تازه خواستم که بر اعمات بلا و گذری کم و اختصار با اختیار سفر نمایم بایران
 بختا و اخوان صفات شورت کردم و منافع سفر در میان آوردم هر یک مرا سفر تعین میکردند و
 غریبت را تحسین مینمودند یکی گفت سفر تجارت بس مبارک و میمونست و حرکتی نمودن و بهایون
 احوال پیدا و مرتب شود و مرد در وی هفت مجرب گرد و صید مثال در شست آید و مال حلال
 افتد و دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشه و غم دینی باید خورد که سلامتی را رکنی از ارکان است باید
 از پاهای ایمان ادای فرض بشیرمست و قضای فرض محکم دیگری گفت این کار عبادت و زهد است
 و سفر جوانان غیر جهاد است اکنون که صبح اسلام شام گشته و فیر خرو و جهاد عام شده و تغذیه آن بین را
 خرق افتاده و مسلمانان را آنگاه پدید آمده و فحول جان از طرف می تا زند و شبان اطفال ایشان
 می بازند و زمان بیک مسوزن کار از اسکت تو کو و کان بینی و چوب بکاری نمی نمایند اگر خطر کنی
 بد انظر باید رفت و اگر سفر کنی در کسب آن شرف باید کرد و عیت کرد و کنی بوی باید کرد
 و آب خوری سجوی او باید خورد سفر تجارت کاخیلا است اختیار حج پیشه عیلا کشتن در
 مصاف دیگرست و کشتن در اطواف دیگر نیز را حرام کشا و دیگرست و تحفظ اقدام نهادن دیگر
 زیارت مشعر حرام تا و قوف بمقتل الاجسام تفاوتهاست و از تردد و نمائی نیا تا بمسقط الهام سانه
 پای گام زدن رد دست حاسم زدن رفته هر که در ساک گام تو اند نهاده ها که اقدام تواند کرد و هم
 نه هر که گام تواند زدن بیداد
 چنان آن شرح و تفصیل شنیدم و این ترجیح و تفصیل بدیدم غم غم
 درست کردم و از بهرات قصدت نمودم و تیغ نمائی بریان و تحسینی بریران زره داودی در بر و غم
 جادی بر شکر کند تا بدر بر پهلوی و برید کتاب در بار و سپهر پندی است و نغزه عربی درشت با آفتاب
 هم نشان و بابا و بهمنان برین منظر و نوع من العلق الی العلق در رفقه تازیان مجامع غازیان می اندم
 و قوایع قرآن میخواندم تا بآمد و شد مسا و صبح و اختلاف غذا و رواج بدیاری رسیدم همچو مرا که بود
 مواکب غازیان شنیدم چو بدان اه خدا دیدم که شکر میکردند و آواز آمد که بر آوردند و دل از ترس

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از یک طراوت داد و در ثعالب زنبور شفا و جلالت نهاد که هر که درین نباتات ترکیبات سخن از
عناصرت از عقل قاصر بود و هر که حواله این ابداع و اختراع به عقل و عقل اولی کرد در راه دانش
مقتضی بود بلکه جمله این ابداع و انشاء و اختراع و افشاء و خلق بکون اشیا دارد و خالق مایه
که طبع از این خانه بیگانه است و عقل درین آشیانه دیوانه در یک جوهر متعادل و محمور بر یک شاخ
اجتماع خار و فلفل از ادات زید و اختیار و علم و حکمت بر وجود آنکه که الخلق و انکاس
تبارک الله ذلک العلمین چون گامی چند بر دوشم و قدر سبلی گذارم شمری بر دم متع و خلق
مجموع و پیری بر بالای سبزه و طلیانی بر سبزه و چمن ماه و خورشید و موی چون کافور سفید و اجنه شیرین
و خوش زمانی چون زمان آتش به تنی چون شیره خورج زبانی چون شیشه فشان بر موی و غلظت
و تفسیر این به سخن نیست و انظر و الی انکار و الله کف فحی لا کرم و لعل که موهبا
پس سیم بسوی ششایا به رحمت خدا می فرود بل چگونه زنده بگذرد بین العبد و ان
خلق را گامی بوجه میخنداند و گامی بوجه میگرداند و گامی به شمع میان آب و آتش سینه
جمع میکرد و گامی چون برق گریه و سنده در هم می آمیخت و گشت ای سلفانان نظاره ملکوت
و آسمان و اعتبار با اختلاف مکان و زمان فرض شاد و کرم و نظاره وافی ملکوت و آسمان
اما در ملاحظاتی بصیران نظاره این فائق و اعتبار درین حقانق نیاید و الا این غائب محبوب

و این عجایب توفیق شمع
سند کمال کتب الهی
و غوغای شمع کیمیای
روشنی آفاق شده تا در میان

[illegible]

شاید که کند بخل و وصل تو جای	چون بخت گزرت نباشد برکت	بر پای بالیست بچو سوسن در صف
جای که تو عشق آتش تنزند	یا نرو و ملا می ماند از رفت	چرا باید در وقت مجازات
بزبان بهار است بگو که سار و سرفراز	سرفراز تو تا بقدم با شین شمشاد	تا با شین شمشاد تو تا بقدم با شین شمشاد
واری و با نچه کفاده نظم	حوائی که شوی هر شکست حاجی من	خنجینه و در دست بخت حاجی من
ایثار و ضعیف را فراوان بگذرد	از رنگ من سینه زدا می خن	سوسن از دبا بلیل تا سوسن بگوید
ای معنی کذاب و ای صبری فلان سی روز بوی و فراموش کنی و یکماه بگوئی و تا موس شودی چون	من بایش که جز یک قدم نیویم و بدو زبان سخن گویم که سر عشق نهفتی است نه گفتی و بساط طبع بود	ست نه نمودنی نظم
از گفتن سر تو دو بان بر بستم	در عشق تو من اگر چه بالا دستم	یک سر تو از هر از گفتن تو من
سر چند بدو زبان چو سوسن بستم	بسته طر بالا را رخسار ازانه	میگویند که نودل این کارندارشی و من این بار نه بیاوی از پاداری و با کسی از جای برای نگرانی داری
ولیکن سنگی تن آبی داری ولیکن تالی نه عاشق بایدار باید نه ابد از مشتاق سنگین باید نه رنگین بهم در	عاشقی خامی و هم در مشوقی نامانگی چون شوقان رخ افروخته تو گاه چون عاشقان دل سوخته نظم	سر تا سر صورتی و رنگی و نگار
این رنگ لوی می نیایند بکار	نمایند ولیکن نماینده لطیف ذاتی و سبک بی نباتی نظم	چون سبیل کوزه مار سید روی
چون دلت تیر نباشد بر روی	باشی تو بزرگ و بعلقی پیرای	تخلت ز تو نیست خوش چهر اندر گری
چون من باش که شربت دی چسبیده ام و ضربت بهمن می دی	کشیده هنوز از آتش عشق رخ پر دود دارم و در مایم فراق او جامه که بود نظم	یک لایق در اشتیاق دارم
سیر این نامم فراق دارم	این جان من اگر چه بیکار شوم	صد شکر که روی باطلاقت دارم
تویی چون گل دوزک مانند عاشق منافق نه محب صادق	بکس تو لعل و کیسور و باطن دیگر ظاهر دیگر رنگ رنگ می نمایم و من ز می اندام اگر از و وفا	مشتوقان جوئی رخ زرد عاشقان پیش آرد و اگر نیاز عاشقان طلبی حاضر لعل مشتوقان پیش
شراب بنابر در قنار رخسار خسته و عاشقی و معشوقی بر آمیخته نه در معشوقی صاحب جمال نه در عاشقی	صاحب حال را با عی	جون لاله تیب ست لولامده
یا چون گل دوزک دور و آمده		

چهره از روییدن

۱۰۰ عارفان
 ۱۰۱ عجم درای مملکت باغستان
 ۱۰۲ عیارات لطیف و سوسن در راه کله
 ۱۰۳ عیارات با کسب و زر آن لطیف خندان
 ۱۰۴ عیارات برادران با صاحب خود و مردم در شستن
 ۱۰۵ صانع لطیف و خداداد و مجتهدین بی فتنه و کثرت
 ۱۰۶ عیارات عیارات صبح و شب و نامی غایب از
 ۱۰۷ عیارات عیارات عیارات عیارات عیارات عیارات
 ۱۰۸ عیارات عیارات عیارات عیارات عیارات عیارات
 ۱۰۹ عیارات عیارات عیارات عیارات عیارات عیارات
 ۱۱۰ عیارات عیارات عیارات عیارات عیارات عیارات

که ادا دل ظرف بکلی
 خوش طبعی است و در دهن بکلی
 طبعی و خردی و زشت بکلی
 طبعی و خردی و زشت بکلی
 طبعی و خردی و زشت بکلی
 طبعی و خردی و زشت بکلی

صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه

<p>سماوت برین کجاست و از کمال ظرف هر یک از انظر با بای طرف مرا سجا اندنگی منو و صحت ایستاد اصل من می دانستند فصل وصل من طار روح خواست که شریک آن فتوح شود و کان و تالش آن شمع هم شمع گرد و عثمان قالب در کوشش آن موز نام قلب طر جیش آن اشعار</p>	<p>فان القلب يتبعه النفوس این سر آنکه دل وی بکند از زجا نهان</p>	<p>عجالت البین بکرمه اللبوع مردی سلا حدیث از زشت آنرا زره</p>
<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>	<p>چون از کرانه میانه رسیده وز با شمع آن سبع مدیم است</p>	<p>الاسلام جبار و درم و بران قوم سلام کردم هر یک در جابجای منو و در دو م شلشی</p>
<p>افروند و نواز جانب چپ و راست هر یک ندای اهلا و مر حبار و دانستند و خود با با جابجای منو</p>	<p>بر خاستند و عالم در حضرت و بهار بود و زمین در حضرت و از پای جهان درنگ پوی و خطب غلب</p>	<p>در گفتگوی صراحی صراحی در برایشان و سرور راح و احوی در شلش شرم باب گرم سنجیده سلطان</p>
<p>موا از عقال عقل بگرخته و فرج اتحاد و عید ایک مزاج کرده و بقرط اعتقاد و عید ایک علاج فرموده و عید</p>	<p>بسته و بهم پیوسته و نقش گنجایکی بصورت گنجایکی بدل شده و شور و سرور بی تله و صل گشته است</p>	<p>افروخته به طرف از گل چراغها</p>
<p>بیر و کوشش و باد و غسل از دماغها</p>	<p>همه حال یکدیگر میدیدند و مقال یکدیگر می شنیدند و عید با شادی و شاد</p>	<p>چون وی لبرانشند از لاله لالهها</p>
<p>چون که دران شربت روح برود و دران مجمع دائره که دران دایره یکا رص در رجال وصف فعال</p>	<p>برابر بود و دران حرم هم حرم چون لطفا و زهر هم محظوظ و منحوس رئیس و مروتش بر بر بر هم و در د مادم</p>	<p>و فرج ز مارم اشعار</p>
<p>اذا نادیت اذ هم یحاجا هرگاه داد و نوز گشته آنها از روی سر</p>	<p>نکته امنا زهم بعد اباد بگفته شدند زندهای خود را و در کثرت نهان</p>	<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>
<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>	<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>	<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>
<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>	<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>	<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>
<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>	<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>	<p>فما العین بالاکثر فاعان این چشم بربت و با چشم بسته</p>

صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه

صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه
 صفت غلبه غلبه

۴۹ اطلاع جمع ملوک و نجیبان
 ۴۸ در این عصر از این
 ۴۷ در این عصر از این
 ۴۶ در این عصر از این
 ۴۵ در این عصر از این
 ۴۴ در این عصر از این
 ۴۳ در این عصر از این
 ۴۲ در این عصر از این
 ۴۱ در این عصر از این
 ۴۰ در این عصر از این
 ۳۹ در این عصر از این
 ۳۸ در این عصر از این
 ۳۷ در این عصر از این
 ۳۶ در این عصر از این
 ۳۵ در این عصر از این
 ۳۴ در این عصر از این
 ۳۳ در این عصر از این
 ۳۲ در این عصر از این
 ۳۱ در این عصر از این
 ۳۰ در این عصر از این
 ۲۹ در این عصر از این
 ۲۸ در این عصر از این
 ۲۷ در این عصر از این
 ۲۶ در این عصر از این
 ۲۵ در این عصر از این
 ۲۴ در این عصر از این
 ۲۳ در این عصر از این
 ۲۲ در این عصر از این
 ۲۱ در این عصر از این
 ۲۰ در این عصر از این
 ۱۹ در این عصر از این
 ۱۸ در این عصر از این
 ۱۷ در این عصر از این
 ۱۶ در این عصر از این
 ۱۵ در این عصر از این
 ۱۴ در این عصر از این
 ۱۳ در این عصر از این
 ۱۲ در این عصر از این
 ۱۱ در این عصر از این
 ۱۰ در این عصر از این
 ۹ در این عصر از این
 ۸ در این عصر از این
 ۷ در این عصر از این
 ۶ در این عصر از این
 ۵ در این عصر از این
 ۴ در این عصر از این
 ۳ در این عصر از این
 ۲ در این عصر از این
 ۱ در این عصر از این

آب کربن که می آید از کربنات

بخت ابراهیم علی مکان بارگاه
 جاری شد و با برکنان فغانی شان
 سماء الفرباب منجی من طوط
 پس گویا آنها بودند بر عهدی مرگ
 فکاهم کانا علی المینعاج
 نزلوا مقبره لیسبل علمهم
 فردا آمدند در قبرستان که روان میشود
 چون نفس از صفا در میدان سماع مرگ جان را تا خن گرفت و در
 یافت روان فوت روان ساقی و شکر شراب قصد تاراج تاج و دروازه محفل که در خیل بخار
 خمر از کوس بر زین نقل نقل آن مجلس نقل اخبار و نشر آمار بود و نقل آن مانع روایت اشعار
 و حکایت احراز در حسن تماشا کرده میشد و از سر فنی علم انشا و انشا و بر زبان می آمد
 یلنقط من کل روض و یقوت من کل حیاض تا رسیدم بوصف انواع ریاضین و لغت
 انوار سبائین و در هر یک بوصف آن سفته اند و غرر پاک در لغت آن گفته اند و ما هنوز در شکر این مقام
 و در سکر آن حالت بودیم که صدای کلای بهوشنا رسید و ندای سلامی بگوشتها آمد چون جاسوس سخن
 و صاحب لایت چشم میسوس برید پیری در زنی زینت غریب و هیأت کزینت خجلی جلیبه زینت و بی
 سجد و هفت خلفانی در بر و خرقة بر شتر شعار و ثمار و خلفانی و زار و در حلقه و عصا و انسانانی زبان
 تصریح و بیان شش گفت ای بخور مرد و ای بدور فوت هل فی ظلال الکرمه و هل ذلک
 سقعه که آید برین سایه ساعنی توان غنود و درین پایه لخطه توان بود که طیه روح بعضای گران
 نشود و سقینه نوح بانبانی نالان نگردد و چون ابن سخن سمیع جمع رسید و هر یک از قوم ازین مقاله
 شنید زبان هر یک با حاجت استیصال که در پیر را از حد زیاده اکرام و اجلال نموده و باشا تالی نشاء
 داد و بختیاری عنایت نمود و گفت بیامی و در ای که بساط یک رنگ است با دو یک رنگ
 در کوی خرابات میرای آید باش
 منعی نبود بیا و بشین باش
 پیروز زایه نزول کرده و خود را
 بخود مشغول و با شتران سمع گفت آن جمع می شنید و بدیده در دیده دران مجمع می نگریذ و حلقه جلیبه می
 و خورده بخوردی ربی چید و دران میان یکی از یاران با یکی از همکاران می جاراتی سیکر و در وصف
 بهار و لغت از ما رسارانی می نمود تا یکی از منظران آن جمع و مقبضان آن شمع با فوکه که ال
 ابن صناعه و صاحب ابن بصلایت بود گفت که من در معنی از گفته دانامی و سفته پیشوائی باد
 دارم و هم اکنون یاد آم
 قطع
 حقیقت آن آسمان پر زنجوم
 دیدم عقل بر خورش مفتون
 لذت عیش در پیش موقوف
 انجم او بشکل دیگر کون

نموده و کنار

۴۹ اطلاع جمع ملوک و نجیبان
 ۴۸ در این عصر از این
 ۴۷ در این عصر از این
 ۴۶ در این عصر از این
 ۴۵ در این عصر از این
 ۴۴ در این عصر از این
 ۴۳ در این عصر از این
 ۴۲ در این عصر از این
 ۴۱ در این عصر از این
 ۴۰ در این عصر از این
 ۳۹ در این عصر از این
 ۳۸ در این عصر از این
 ۳۷ در این عصر از این
 ۳۶ در این عصر از این
 ۳۵ در این عصر از این
 ۳۴ در این عصر از این
 ۳۳ در این عصر از این
 ۳۲ در این عصر از این
 ۳۱ در این عصر از این
 ۳۰ در این عصر از این
 ۲۹ در این عصر از این
 ۲۸ در این عصر از این
 ۲۷ در این عصر از این
 ۲۶ در این عصر از این
 ۲۵ در این عصر از این
 ۲۴ در این عصر از این
 ۲۳ در این عصر از این
 ۲۲ در این عصر از این
 ۲۱ در این عصر از این
 ۲۰ در این عصر از این
 ۱۹ در این عصر از این
 ۱۸ در این عصر از این
 ۱۷ در این عصر از این
 ۱۶ در این عصر از این
 ۱۵ در این عصر از این
 ۱۴ در این عصر از این
 ۱۳ در این عصر از این
 ۱۲ در این عصر از این
 ۱۱ در این عصر از این
 ۱۰ در این عصر از این
 ۹ در این عصر از این
 ۸ در این عصر از این
 ۷ در این عصر از این
 ۶ در این عصر از این
 ۵ در این عصر از این
 ۴ در این عصر از این
 ۳ در این عصر از این
 ۲ در این عصر از این
 ۱ در این عصر از این

دفعه اول در بیان اعضا و اعضاء
دفعه دوم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه سوم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه چهارم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه پنجم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه ششم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه هفتم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه هشتم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه نهم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه دهم در بیان اعضا و اعضاء

سرخ و زرد و سیاه و سفید و بنفشه	بی نظم نقش او چو بوسه ملون	ماه و مهرش زان که نقشش
و اجسم او زان چرخ افزون	پس از آن پایه قیوت سرایه تفصیل شکلات و تامل حشرات اندر	
دیگر از الفاظ الفا که در اندر سبج الفصاف اصفا نمودند و این تعبیه بی تمسبه در میان آمد		
صیغه ان چپ و لعبت و ده	نور رخسار و لبه ان داده	پیش از وقت خورشید آید پیش
بدور و زرد و شب افزون داده	راست بر گونه سپید لبه لعل	مانده در غم و رخسار اندکی باوه

پس بین قطع از ان جمع نوای و صدای حسین و آفرین بر خاست و هر یک از انها این ابیات را بخواند
و این ابیاع و اختراع و اسجاع و اطباع جامی گرفت و از لذت و مسامت این قطعه سر با بجزکت در اندر
ناگاه از ان زاویه آن پیر تواری و سر تواری زبان سخی بجا و آغاز سخن را برداشت و بنها گفت
ای بخور خجرت و بدور و ریت این شربت از کدام رودست و این رقص بر کدام سرو و ذخاری مل
و غار بی گل که دیده است و تو خجرت بی غم و خروش بی ماتم که شنیده است صا دق رشخا من
پدیدت و این قتل عقل انبر اکلید بالامی این نظم بدین سگری نیست و شیب این سخن پیش نمی
این آنست که مر المعضلات و الشائرات الذائرات و المفضل و المفضل و المفضل
کجا نیت شای دور است از کلام شکلات و سیر کنندگان در عالم دور کنندگان و نقل کرده شده و باند کرده شده
نظم طبقات است و شعبه از درجات بعضی معلوم است و بعضی مبهم و بعضی نقل و بعضی مفضل و معلوم است که
انرا و او اشرفین خوانند و صنیعی است که آنرا و او اطرفین گویند و شعریت که آنرا تشابه الاجزاء
و مقاب الاعضاء خوانند و درخت هر یکی کافی است و میان هر یکی مکانی و جویان هر یک اسیدا
و معرفت هر یک معیاری و میزانی نه هر که سخن توان گفت درمی تواند گفت و بیشتر از ان بکار
است که در خدرا نگار نهفته است و نادانسته و ناخوانده و ناگفته است اگر شمارا ازین مصلح
نامی باید و ازین ملع و و اوی کا نا خطیب خطباء و صاحب صنعا و الصنعا
و در عالم علم عقل و شمع نیست و آن فضل بی نقطه و سرخ بی اگر خواهد سپید بکارت این سخن
ستادم و بر بند شان باشما بخوابم و گره محکم هر یک بشما عزم و این شمس و بدور البشما عزم
چون پیر عهد لسان و البیان بران جمع این نور بر خوانند و آن در رخسار بر ایهام با و فاضل و رفیع
درجات هر یک از فصاحت و مزیجات خود بخل شد و از بهت آن خالت و دهشت آن تعالت

مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲
مستطبات و اذن شکلات ۱۲

دفعه اول در بیان اعضا و اعضاء
دفعه دوم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه سوم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه چهارم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه پنجم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه ششم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه هفتم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه هشتم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه نهم در بیان اعضا و اعضاء
دفعه دهم در بیان اعضا و اعضاء

۱۱ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۲ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۳ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۴ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۵ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۶ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۷ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۸ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۹ در این سخن در کمال کمال است
 ۲۰ در این سخن در کمال کمال است

و جل گشتند بحال نوال پیش آمد و دست نیاز دراز کرد و گفت که انعام تمام عادت کرامت نشد و گرسنه
 گذاشتن جز دایم بیابا که شراب بی سکر را شکر و آب فالبسط لنا هذا الکسا و اهدنا الى سبيل الصواب
 گرفت بشرط الغوث في هذا البؤس هو العون و اطعموا للفقير و اللبون جان الله عليك حسن الله
 بشرط فواری درین محتاجی تعدد و خوراک و لباس چشم خدای حفظ خدا بر شما نیکی کند چنانکه یکی که روزی در راه
 جلگه لیک اجابت نمود و گفت من آنچه در دست خدای است و در آنجا بر دست برسی تو بدین جراح لبش
 منبسم گشت و بوعده عطیه قدر و ثباتش مستقیم شد عصاره و زبل نهاد و قدم در میدان بیان گذاشت و گفت اما
 مضلالت و مشکلات تا زبان اسلامت مضبوط و نظم آنها بجای آید که لغات شومش شود و الفاظ وحشی ناهمهود
 بکار دارد و نه چنانکه شعر بقید و عشق ناهای و حله شعار جا بلیست باز شکل و مضل اریان است که معنی ام
 جز بنام بسیار و کثرت انکار توان است چنانکه گفته اند اشعار
 بی این سبب جهان هیچ رنگ بگذا
 در حل و عقد حادثه که بر پیش
 نوزبان نهان بگرد گاه پیرا بطول طوفان و گاه سرایه نقد صرافان بیاض و در بیاض بدید با هم سوادش پیدا
 در سینهها و نظم درازانکه نه از برای سر شود و نه از خانه بدر نه روایت او مانا شاید و نه حکایت جا کار از
 چنانکه گفته اند بیت
 الکثر ان شعری سار و شاعر اهل کتبنا لیسید
 ایامی منی که بر آن شعر من بگردان و شعر تو که در خانه تو مسیر گردد
 و دیده وصل دروی شکر و قدیم تر روی سپرد و ازین حسن بسیار نوع و بسیار محفوظات میرزا
 عهد این است و محفوظات میرزا و وقت این دو که و تطویل بی طائل است و تقیل بی فاعل است و جمع
 هذا الحدیث قد ذکر الحدیث و فصل است که بی مضامین کشاید و بی مصباحی بوی نیما
 و ما خواهد شرط آن در اندوختن و سران صفت آذراک تواند بود یکی از آنجه است که بی تنبازی نویسی و بی علم
 و اعانت دیگر در پهلوی او هم بران وزن قافیه و هم بدان میزان بی تفاوت و محال چون بر خوانی هر
 یکی باشد و از نازی بازی از نازی توان جمع اند و بیکو شاعر
 همی پند بردار تا به شود
 سبب بی معانی فکری حد
 قریب است کلام کند زان فکری حد
 شنیدی مالی فکری حدی
 همی سید کرد از ناله شوق
 اگر است بریا با نانی دارم در گردن تکی

۱۱ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۲ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۳ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۴ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۵ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۶ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۷ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۸ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۹ در این سخن در کمال کمال است
 ۲۰ در این سخن در کمال کمال است

جز دوم

۱۱ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۲ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۳ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۴ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۵ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۶ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۷ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۸ در این سخن در کمال کمال است
 ۱۹ در این سخن در کمال کمال است
 ۲۰ در این سخن در کمال کمال است

و هم از جنس مقلات نوعی دیگر است که از اسفلوب خوانند و آن ترکیب دشوار است بپارسیان را حکم
نگینی عرصه لغت عجم و تازیان را آسان است بجهت کثرت آلت استعمال تحریری برین منوال قطعی آورده
و برین بنق نظمی تکلفی نگفته و چاکس در پارسی مصرع می شن گفتند است و من از بهر تعریض
و رعایت و تحکم طبع مکالت تمام آوردم و در دیگر توقف کردم تا بلی اتفاق افتد

<p>شکریه ترازوی وزارت کربش فائل کو مقبول کر لیا</p>	<p>شوهر وکیل لب ہر موش اُس آرمہ کرا اذاعرا</p>	<p>نزدیکین یار مرگ کرم رسی نیکین اسماعیل اذاعرا</p>
<p>آسندہ احاطتاً ہیہ تکبیر نیکین بدین ترا باسر گردان</p>	<p>عطا کلیم دلی نوارا ہر گاہ پیش آید تہما اُنبا خاناد نسما</p>	<p>رعایت کن ہر گاہ مرد بدی کند اسل جنات عنام</p>
<p>مناکعت ان جلکسا از ما وصف کرد اگر گشت</p>	<p>در میان تو بے کبر ای اور من ناپاکی را اسمرا اذاعرا</p>	<p>بخواہ بہستان را از من و خواب واسمہ اذاعرا</p>
<p>اسک تقو فعبسی س کن شو تویت با لپس قیبت کر</p>	<p>بشیر کن ہر گاہ شتر نشا لار و بگذر یسعف وقت نکسا</p>	<p>وتیر میندا زبان ہر گاہ باسند وان در صنعت پیش از ان</p>

<p>که هر مصرعی را بتوان اند و مطلوب نتوان از آن فصل آن است که تعرض مستوفی صحت نیست در غل و تعلق مردم</p>	<p>مفرد نه در معنی تا زبان است نه پاریان او شعرای جا ملی مصرعگی گفته اند</p>	<p>ان القضا یا شکرها اغفلها</p>
<p>برائتة فیه یاد تراستها جهولات است</p>	<p>ذوال الشرفین و الطرفین هر دو یکی است و حریری دو بیت</p>	<p>در خانه خود آورده است و من هم دو بیت آوردم اشعار</p>
<p>تباری ترک تباری ازین پس</p>	<p>چو در خلعت عشق بختی تباری</p>	<p>بیا زین کوی خرد دل جان</p>
<p>و که هر چه داری زین به بازی</p>	<p>و اما متناسبه الاجزا و متناسب الاعضا با است که من دو بیت</p>	<p>گفته ام برین بلفظ و منطق که هر دو را با مقرر و یکسان نتوان خواند</p>
<p>ای جهان از تو شیر نر در بر</p>	<p>روزگار از تو تافته هر سر</p>	<p>چون موج صبح آن دریا بواج</p>
<p>سما کشید و در آن لیل بکشد ز ثمنی و فریار رسیده اصحاب اقرار آفتاب غنیمتند و شمع را ز زبان عتله خوانند</p>	<p>و بانی توانی خود در سا خند و آنچه داشتند در وی بنیاد خند و ندانستند که کز آن گفتن</p>	<p>و بانی توانی خود در سا خند و آنچه داشتند در وی بنیاد خند و ندانستند که کز آن گفتن</p>

شهری و روستاییان صنعت
فناوری و نوآوری

میرزا محمد علی قزوینی
دو شرف و دو عطف مراد از آن خبر دست
عبدالله بن محمد

للمومنين وللمؤمنات ولجميع المسلمين
جمع المكنون في كل وقت وحين

چنانست که در آن الفاظ خفا حاصل
دارد و بر چنانچه در

مفتاح

از آنجا که لفظ شیراز
هم دارد و لفظ زافیه
و شیراز و شیرای مملو

بہشتی بیابان
نقشہ شلشہ درازی مہملہ
خاک

وآخر الف مقصوره بنبني
نواضعه شاشه وقع اى
منه زنى نام سنه ١٢٥٠

والتدريج

تعلیم و ترقی

بسم الله الرحمن الرحيم

ای مرا اختیار می‌کنی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

سینکدرو
عقبات کجای کجای
المسرد و بوزان مرد و بوزی کجا
کلوز و او و الف و او و بی

۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

فخاه ولفظ را در آخر خبر از آنست

بہارِ نبوت و ملائی جو نورانی
ملائی کے ساتھ ہے

۱۵۰

موتی بیعت نامہ

۱۶۲

معین اشکار و فاش ۱۳

طعامی که بنده خوردم برگرفت آنچه من بگویم نظم را باب حقیقت است آنچه شما میجوئید بحکم معانی است
و چون سخن از کوی بحکم رود نواز روی نظم شما را بر جان من فرمان بود و مرا جان به میان نهادند که در سر
ضیافت بزم طبعیت افتاد و توصیف بزم مضیف بشمارانند خود نیکار و در این سیست مسلک و بیان جایای و ملو
وَكَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُحِبُّ عَوَّةَ الْكَلْبِ

إِنْ أَقْحَلَكُمْ أَوْ رَأَيْتُمْ
الْغَاثَ شَدَّكُمْ ثَمَامًا شَدَّ شَامَا
فَلِحَكْمِكُمْ وَلاَمْرِكُمْ

سَيِّدَانِ عِنْدَ خَلْقِهِ وَهَمَّ
بِرَبِّ نَزْدِكِ مِنْ كَثْمَا بِزَارِثِ
حَقِّقْ أَنْ بَانْدَهُ مَوْعِدُ كَا خَلْقِ الْمُسْتَعِدِّ

قُولُوا مَعِيَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
بگوئید هماره را آنچه ظاهر شد برای شما

از گردن احتشام بانفساط و ابتسام گج سیمین بوقت آنکه آفتاب منور بر جرج مدور از کریمان مشرق
بدامن مغرب رسید و کمال شب سرمد ظلام در چشم روز کشید و مشک با ناز در عذار نهاد و رسید
و گاه و ظلمات شب نبات نور بر بحر دیه و حالت روز تغییر و دروای صبح مغیبت اشعار

بگرفت از برای دل کینه تو ز را
از کف آب شش گهی سورا

ننگی شب ولایت و می فور را
مضیف ظرف با خوائی لطیف

کسته و خوشه بیاور و دو خالی بنهاده از روی عروسان ارکسته تر و از زلف شهبان پرسته تر و چون
درج از تنگ منهن بهار رنگ بهر طرفی آید ^{۱۳}بهر گوشه ای ^{۱۴}آید ابا از انا لطیف تر و ظریف تر و مطبوع
طریف تر و جوان کهری وری را شامل و منقاعه و الوار جسته و طی احاطه و جامه و ثواب و احاطه و هر که که

بازگشته و سبک باطیر و رنک
لور پیدا و دماست دریا

جاء بموازينه شعاع

در صدر جای بگرفت چشمت خورش

از ان صفاترہ شد ویدرۃ ماہ

یون بالائے کائنات کسبِ حیات
ان کا خیرہ اشعار

تلاوا الشمس بالضياع	كأطال النار في الخيل
ماتند درخیدن آفتاب در روشنی	گو ای آن آتش است در درخشدگی
سمر که او چون روی بخملان و زعفران	گوئی که او حلیه لایق
کأطال الخمر في الضعاف	تلاوا الشمس بالضياع
ماتند درخیدن آفتاب در روشنی	گو ای آن آتش است در درخشدگی
سمر که او چون روی بخملان و زعفران	گوئی که او حلیه لایق

ہون چہرہ عاشقان مخلخل و جوا

ملفوظات و شکر عسکری مطهر

باب معشوقان معشوق با دوا

ج

مجلس ائمه علمای غفرلہ
اردہ ششم اداکاران از شہر ۱۲

رای محکمہ معینہ زرکاری ۱۳

قوانین و تشدید
آتشکاران و فاش ۱۳

مجلس عام فاضل از مجمع علمی و ادبی تبریز

شبهه کذا بحداد و ابن عباس می باشد برای آنکه ایشان
 مشهور است که از حداد و ابن عباس می باشد برای آنکه ایشان

شاه شریانیان من آه خلاصه این
جنتی غلام کردن
شرف در بیان

اینست که در وی غریب در
سین این طعام شرم طست و فراغ بود
و این طعام شرم فراغ بود و در غلامان
انگاشت

در یک علاج حرام باید
که در یک علاج حرام باشد

که نزد یک تنگناست که دارد
را نویند معبر آزارش خنجا شگونی

و زعفران مطبوع و مرغوب است

بوقت طلوع و بکرده و سخاوت سالار

عَلَىٰ هَاجَأَتِ بِلُونِ سَقِيمِ

چون مرر حشمت مرانا رسک اواؤ وؤ

بزرگ جهره سارا لکین اندرومی

زرنگ بوی لسی لکری و عطار

الَّذِينَ آمَنُوا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ فِي الْمَوَاقِفِ

هرگاه ریاست لندن این دو سهای

دوائی لشکی و شفای بیمار

وَسَيَكُونُ كَيْفِي السَّعَادَةِ

کائیڈی تیار فی خلال العید

بی‌خواست و چون شمع برای

خاست و چون باد و رفتن را سای کرد و پای افراز در باطنی جماعتی متحجر الحال شدند و با یکدیگر در قبیل فعال آمدند

بعضی زبان ملامت میکردند و بعضی بر سر غرانت و پیر بر فراض را کرده و خود را بی ثبات و متزلزل اعلام

و مسرت را بر سلون و اقامت بر مخرج گردانید و بزبان سحر این آیات تمجید و تحفیت است

رخعت کردم شما را تا نور قیامت
و ابر با چشم ابراب بزنده است
هر آنکه بزرگی کردید شما همان بزرگ را

وَلَكِنْ فِي الْحَقِيقَةِ كَرَامَةٌ
وَإِنِّي قَدْ نَزَّيْتُ وَكُنْتُ فَرِيدَةً
أِذَا ذَكَرْتَ أَحْسَنَ مَقَامَةٍ

ولیکن در حقیقت نیست بزرگی کردن و بر انداختن من بکبر ختم و بسا گریزست هرگاه یاد کنی تو بهتر است از تمام کردن

پس يك زمان، بمكان بان شرف بار آمدند و موجب اين چيزي را روي رعا شدند و اين را بدو
رسيد و او را بگفتند: متفصّل كه گفته اند كه خدا را در دعا دعا و استعاذه است و او را رفته

نیکوترست و این سخن ناگفته بهتر نیست اگر از اظهار این خصیت و متهم از رخنه جار و نیت و این الحاح

واقف احوال و انکاره نبهمه حال تنعم شبنم و باید گذاشت و این مائده از پیش بر باید داشت که شرط

میان من و این مطعوم اجد المشرقین است و جمع میان من و این معلوم کا جمع من الماشقین و این النعام

بطنم دانه در دام او نرم و از ملاست عاج و عراست آله نه بر سر مرقوت نضوة و دو طائفت

وَرُبَّ أَكَلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلًا وَنَفِثَتْ بِدَسْمٍ

وزیری حرص از افراد بی	القمه نان بود که دارد باز	از بسی لقهای صابو بنی
صاحبان طاعت	صاحبان طاعت	صاحبان طاعت

حاصل حال بعد از آنکه ان بود که بر سر کسبی سهر و در صبر را دیم و فیج را بر سطح ان فائده و رفع ان فائد
چیز و تنگ صابر و در سنه کا ششم و ذوال اسفند هزار شش و شصت میرفت و دو لایا هر دو مرغی نیک

السبب الثاني

...

ابوبکر الصديق

الحق في كل شيء

کامران خان

2

سید بنی برادران

قد المراءاه انا

دور کا نام

گفت بآركا كه الله و فيك و سرور الدار من فيك اين سخن نيكو گفستی و اين در لطيف
سفتی تا بود و اما شب بيش جماعت خانه باز گوی و خوشی و دراز گوی آخر الامر در میان این شوند
و گفتن نزدیک نماز حضرت با آن گفت و گوی بسبر گوی آید بگم گفت بشارت ترا که مقصد صلی رسیدیم و بقصد
وصلی دیدیم دل خوش دار که تا ساری بالسی نیست هر روز را در خوشی که تقیست

<p>فَقَدْ لَعَنَ بَطْنُ كَلْبٍ فَارِسَ فَقَدْ نَالَ الْمَطْلَبُ وَالْمَكْرِبُ</p>	<p>اَلْاَبْنُ بِنِ مَحَلَّتْ بِهَرْمِكِي شَا نَمُوشِيَرُو شَا نِ رِيَا عِي اِذَا مَا لَعَنَ سَاعِدَهُ بَنُوهُ</p>	<p>فَلَا تَقُلْ اِلَّا قَوْلًا عَقْبًا پس مگو که اقربا مانند کژدوهاست</p>
---	---	---

پس سیدم تا بگویم باریک و دهنی رنگ زار یک گفت قف فلانک و خذ عنانک بشرفات نبات
در سیدی در مکر و بعصمت عرفات آمدی برگرد پس ساعتی با چرخ غمی نموده بیرون آمد و او از یاد کرد و را
و سپای که بر خا بسرا آمد و گنجها بدرا آمد چون با هر دو از شارع قدیم بحرم حرم آیدیم هر دو گوشه نشاند و در چوله
نشانند و خود با عروس سبازی می باکو دکان لطیفی مشغول شد پس چون بعد از زمانی بیاید گفت با
و آگاه باش و غر بار اچون من پشت و پناه باش لاین سراسی من کی می بینی و در وی بی رنج و خوف
می نشینی در عهد قدیم زندانی عظیم بوده است خونیان با درین حجره نشانند و سراسی مردمان دین
خاک می فشارند و هنوز در زیر این خاک هزار سربل پاک و هزار شخص ناباک است من این ابلطاف کل
و وقایع العمل بدست آورده ام و چون صیادان در جبال شست و ورثه صاحب را بر او رورده ام
و چون صیادان بسی عمر و سعایت بکار برده و بهزار سیرنگ این خانه چنگ آرد و تو هنوز یکی از آنها که هم
این خانه است در طح این برانه است و این بدان میگویم تا نیست پذیر نمی سنجی بدانی که حسب
مال بی غضب و مال نتوان کرد و شربت خمر صاف اگر گزاف نتوان خورد و بعد ازین بدین وجه بدست
آورده ام و دیگر باره پست کرده و بسی نژاد و امانات فقرا و دائع صغایرین در دکان و صحن ایوان
بکار برده ام و برین یک واقعه که بر هم عاق کرده ام و درین ظاهر که از طرف این اتفاق کرده ام بهم
نجاه مسلمانان اتفاق کرده ام غر با قدرین چه دانند و او با نرخ این چه شناسند و کار کردین رونو
روزنامه ایست و پرداخت این بک کار را دقیری و خانه اشب خطا بر خطرتو خواهم خواند و حرف
حرف بر تو خواهم افشاند تا چون درج خرج بخوانی قدر آید من بدانی بخش تا بر می بحسبیم رونو

عقود ملکات و مالیات

تشیب خفاش

پیشتر اس کی ایک کاپی بھی
ناری کوٹ خانہ

منه

وہم عن حبیبہ و
جلیل مست الفتح و
حم

۵۰ غرض و مقاصد

مختاری، اردو، و غیره

بن غازی و جانی ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صفحه ۱۲ آمده است

مقامی حکومتوں کے ذریعے

بسمی بالا خانہ ۱۲

بالاترین کتب و کتب معتبره
بالاترین کتب و کتب معتبره

میتھ نامہ و کاغذ مراد
علی بیگ لکھنؤ والی

[illegible]

44

Р

日

2

الحمد لله

چون اجتماع جمع و برپا شده و آتش دعوی بلند آمده بر ناس نیکو و ديار شيرين گنبد را طبع بيان
 هفت بي پايان گوی گمراه جوی درخت و دعوی البیاض شراج است و عرض گفت گوی بس
 چندین متاثر که عرض بس ننگ است و چندین متاثر که این خرقه مایه ننگ از دانه و پر کار و دعوی فقط کار
 از عالم گفتار بجامه کرد و آری که بضاعت شاعری بضاعت سحر است که از چندین لای توان افزود
 از دوز و از چندین صفت توان نمود که زمان با مردان درین حلیه شریک بنا اند و پیران بلصیان
 مدغم گشته اند پس ای سر کاشن ای اعظم ایشان درین معادوی عرض نشاند و در بعضی ترانس

<p>آتش است بر بخان دروغ شاعری موش کار و گوش در مظم</p>	<p>بر بیان سر سبز کیمیا و در بهار پناه و صل او کز گنج باشد روز و شب</p>	<p>کاه و در تیار باران گاه در دیدار خود با جمال می او کیمیا نیا صبح و شام</p>	<p>بر کجا بر خنیا و به بهار کیمیا کاه و در تیار باران گاه در دیدار خود</p>
<p>میش و از سوسن نبرد صحنه و مال گناه پای و بر فرشتهای می خیم</p>	<p>در خون انقطاع و در صنوف فائده بر جوی این بایات شبنم طراز و از رخ بدو گفت ارجی این بر حقیقت</p>	<p>خوش بختی و در سقیم و زار و گدایم هر کجا و در بار و باشد خجل و خنیا</p>	<p>در خون انقطاع و در صنوف فائده بر جوی این بایات شبنم طراز و از رخ بدو گفت ارجی این بر حقیقت</p>

نفسی و این سخن کودکانه گفتی همانا ازین کجور جوئی تو بر سریده است و ازین کجور بوقی تو بنیاده شعر است
محل او شعر است و شعر است که مقرا و اثری نه نظمی روایت را شاید و هنر شری حکایت را دین
معنی است و آنرا نظمهای قیوت بسیار است و معینهای قیوت بی شمار و این شکر که تو افشاندی و این قطعه
تو بر خواندی عفت و رشت و محبوب و منسوب است و هم درین سببی وجه معنی گفته اند

ن حیات چرخه عیش و عشاق
چرخه خشنود و نماند چو لعل
چرخه آزاده نهد بر لب اوج
چرخه آتش و سحر آید از آتش کب
چرخه زوی آراسته و زمره
چرخه گهر باین سرایه و کسوم
چرخه آهسته و پوراد نهد بر لب اول
چرخه طلعت خورشید سهرت در افان

پس بخت یا قهر قد شعله البوال علی الجلال و الطمانی الخطا عمر الجصدام که اقلد که خطا چشم کرم
 ای قهر بر این کتب از کتب الهی علم و بار داشت و از انکه اسباب این غصبت
 ملاحظه کند ولی نکند و حسرتی نماند و آنچه دارد از این بدست و درین چشمه کشاید را وی این حکایت
 چون کار سناظره بدین حد رسید و چون جز محاوره بدین کشید نفهم چو گوئی و در دنیا ای مدح و ملامت

[illegible][illegible]

و در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

چون رخساره مشغوفان نگین چون دل قیاس گین چون بان عاشقان شیدا و طغمره مشغوفان عیان	بشد و نوبخت و بر تاخت و بر ار تاجال این ایات در رخ زهر پر دخت عسل	
ای آفتاب طلعت دایمی شری محمل که خازن زین گنجی درت جیل وزت ناز و خلق زمین بر اید وصل تو عین تلخ مر اگر در چون عسل زیبا لقب نماده ترا خواص بزرگ	امروز مرا تراست راقا و حق محمل روی تو ز تیره من کرد بر ز نور سیرون شود بسجی تو از کار بام پویان است با جروح و صحرای شاه خطاب کرده ترا صاحب	گر بستر آتش که چادرت بر آ وزت بسجی ای جهان را همه مل یکسو شود با جوت از زلفها فتور جریان است طالب صیاد و طرل چون داد این سخن بداد و بونیر
داود بر سر نهاد و زربان مدحا و شایگان و گتم چه گویا در دمی بمرنگ اند و در دیگر می مسک او تا با دل هم	و چنانکه چشمش کردی نم گنی بدید و بخندید و چون گل گشت و بر دیده این ایات گشت غزل	
ای طلعت تو خوش اصوت مل ز ما در عشق تو بایکد کرد جل و لبندی شایقی و مشوق شوم بی بی زدن بچوبادی چون خاک بی محمل	و محی تو بجاوت و بی نیکت بدل مر مر در اتو بی هوا ساق مضنا مجموع فانی و مرغوب سبب بدل سجود و لیلان شنبه چون صلیب	اجاب از نه تو از یکد گرفت مضوق اتو ای هموس بهر جل در شمع مل دانش و در ست مل علم سجود عشاق چون جوت و چون محمل
چون که فضل او بشناختم گویا آنچه در دمی بود بروی اندختم و بجای سیر و ختم و بعد از آن بسیار دودیم	و در گرد او رسیدم	از روی قضای سیر حکم از آن جوت
معلوم من گشت که ایام خود چه	با جوت فلک بخر و چه کرد	
<div data-bbox="260 1424 865 1535" data-label="Section-Header"> <h2>المقامة الثامنة في التصوف</h2> </div> <div data-bbox="327 1513 798 1557" data-label="Text"> <p>مقامه هشتم در علم تصوف</p> </div>		
حکایت کرد مردی که در سر و فانی اش در سر صفائی گشتی از مقام مرتفعی از مقام شایسته انسانی چون دولت برتت اشتم و بلاغت یافت و از خواندن آن مجید و لغت و از علم اسدان و بعلم صمعی و فراق آدم و از تخته ای جود و حرف بدقت سنات الوف سیرم و از کلام ربانی شمع تانی ربادی که کامل بود در صناعت و بصاعت نما در بود در بر اعن و ملاعت خطاط و اشعار	اعشق اللاد شهر شهر تو عیس من القطار لوی اعشق اللیل و صامع	ای ملاقات کرده شهر بار ماه برشتران پیدا زمین آن گاه بزرگ ملاقات کردت بود و راه من گری

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

در آن مجلس که فی سکنان بی کفن ۱۱

حدیث است باینکه تو که ماه قاضی نبایستی و آنچه را از این قصه است باینکه تو فرموده می توانی گفت چون
 مطلع این خال بر حد کمال رسیدی فهم این مهم معین و مقرر شد و این سرکش و منفک گشت شستی و دیگر
 هست اگر بسوزی بود و بگویم که کم نشد و هست از آنچه بگویم گفت آمده نهاده است و درسی که بگویم
 ای بر طریقت و رهنمای حقیقت معنی رقص و غنا و آینه از او ابناء ط که از ان نشاط حاصل میشود و تحمل
 صیبت و محذور و محض آن نیست گفت ای کودک راه بدانکه نقض قیاس و عبت مرغ دل است و غیر
 و لبط و حرکت و سکون حالت بر اندازد و حالت قلبی در آن است فی ذلک لکن سحر و سحر
 که قلب هرگاه طایر روح محیط و نقض آبی مشتاق بود و در پر و از فضایی عالم علمی گرد و در ضطراب
 و حرکت آید سکون نقض و جنبش او در حرکت افتد که تو ماه نظر ان عالم صورت پیدا کند که این حرکت
 اختیار است و آن جنبش ارادی و ندانند که لرزه و لرزش حیوان است او می زاید و حرکت در صغر
 بی ارادت او می آید اگر تشنه که و در بحای احوال و سلاسل و در گردن و می رسد انداز حرکت

الْحَيُّ يَتَّبِعُ لِلْأَرْوَاحِ أَوْنَةً

وَالْقَلْبُ يُخْضَعُ لِلْأَهْوَاءِ كَمَا

بدن تابع جهاناست در اکثر اوقات

و دل فروختنی میسازد برای خواهشها کثر

پس چون سال بان بد عا و بنا بگشادیم و در خدمت بجزرت با ستادم و بقیم ای از روح با بسته تر و از کار
شایسته تر این نامعلوم را عیش شمانیم و ازین محل نیز بر دایم چه باشد اگر این کلاس سه کانی گردد و این شهرت
حلوئی شود و پیر گفت ای سپردار و ال گشاده است و خوان افضل نهد و گفتیم از از را زاج است سماع خضر
و از شجره علم دین سخن می شنید بر چو این سخن شنید بر خود بلرزید و گفت ای غایب طلب نهایت حوی از قلم
بدایت تا بسیر حد ولایت صد نیز از فرسنگ است این سخن بر حد قدرت و این استعدا و نه بر انداز وکیل ^{بصفت خود} وکیل
درگاه سماع رفتنی دارد و عالم سمع کوئی بر بالای کوتاه بدین در و درگاه نرسد و گوش هر مدحوش این را نشنود

قوله تعالى اِطِيعُوا السَّمْعَ الْمَعْرُوفَ

لوگوں کے درمیان سفر و خرید

[illegible]

ووبینده

آیت نظام ۱۳ است المدفوعه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و قد و لقا ی شوم دای بر اندان کن کار از شین
شده اند ۱۲
کج و

کلام حق در کرده است
 در میان ما بجای گفتند که اگر ما را و انبیا شمع سود و در دوزخ
 اندکی آداب بندگی ضایع شوند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

همه باید که ز آو دل نگار	دوستی هر یک از بیانه دل	آشنایان آشنایان دل
--------------------------	-------------------------	--------------------

راهی بر دم و منزل می شردم ما رسیدیم آنجا که سر حد زار اسانست شهری که نامش اسغانست رفوئی و سیه آنجا رفیقان بودند و از ریح را بر اسودند و مشکله مشادیت از کابل مجاهدت نهادند و من تیر توفیق آن معیت بیا فم تور شسته این مراقت بنا فم و در بازار با و مدار باسی آن شهر طواف بگردم و در اخلاق ابرو شسته و سفر با صاف بگردم و نا دید ما را بچشم عبرت میدیدم و ناشنید ما را بگوش اسغانست شنیدم و دوم و در اقامت از ثقات و آنا بر سیدم و از اخبار و صلاهی شهر شنیدم که اینجایی بزرگوار است که از جانب بخارا و خجواهد که با این امام معصوم که رفیقان موسومست بقار و اصول و فروع بنا طوطه و جدل شروع کند و نو و الهم سیم اندام از پر و غلام تابند و حسود و انجم در سایه چرخ بباطون برتر و مفرغ و آیت القلق الی ذناب القسوق این در محاضره خواهد رفت تا صورت حق بر کدام زبان وی نماید و مخدو صدق در کدام حجره چهره کشاید

لیکلت من هلك عن بینة و کجی من حی عن بینة و علان موضع مشهد آن اردحام تا بکاک شو که یکدک باک شده و بعد فایم حجت و از نو و کسکی زنده شد بعد فایم حجت و بعد آن انتظام و علمای و فقیهین و اناسی طریقین متوسط این حکومت و مصالح این خصوصیت این بود و جدال در طی و نشر مقال کراناست و کدام ندب تصور باید و کدام ملت مقهور گردد و با خود گفتیم ثبت شریقی میباید و دینی نهایتا اگر چه در صف فعال آن صدر الرجال اسی بیایم و در صف این خصام و جدال ناسی جویم و سیم که این دو شیر خورین در هر کس کومین چگونه بر او بر نند و آتش جدال بر یکدیگر چگونه زنده و با طبقه که مشغول آن کار و ملهوف آن بکار بودند آن شب هم جابه و هم جام بودیم و هم کاسه و هم شام و هم صبح خیزیم و بگوری غزالی و مورو سی سحالی بگردم و چون تقدیمست و جوی طحالی آن گفت و گوی رسیدم و مریضی که از جاده عام میسو تر و از راه اردحام خالی تر بین الساقفة و الشجر و البهائم و الزهر بطی یدم شنیده و ساطلی در رحم تنیده و مسندی در صدر زنده و جسمی بر قدم انتظار السیاده و تقبای ملج و خطبای خصم هر شسته یک فرقه و در فرقه عباسی یک زمره و کسوت ناسی و جسمی در لباس آل عباسی و جسمی در زری ابلیت خیر الناس یعنی چون تنیده سیاه و کجیم و جسمی چون شکوفه سپید و کجیم

آن دو هر یک سیاه و سفید	در هم آمیخته و چون خورده امید	و کس از سر راه حق و بار
-------------------------	-------------------------------	-------------------------

جز و چهارم

در این نظم ناسی و جسمی در لباس آل عباسی و جسمی در زری ابلیت خیر الناس یعنی چون تنیده سیاه و کجیم و جسمی چون شکوفه سپید و کجیم

در این نظم ناسی و جسمی در لباس آل عباسی و جسمی در زری ابلیت خیر الناس یعنی چون تنیده سیاه و کجیم و جسمی چون شکوفه سپید و کجیم

الحق تعالیٰ که میفرماید: **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است. **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است. **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است.

و موجب سماع نماز و روزه و سایر اینها و صحبت که اقام اختیار میکنند و ازین دولت بکدام اختلاف می‌وراید و آنچه میگوید که تا افعال از برای عقل برده اند تا قلم امر و نهی بر تخته تکلیف ننهند و ازین هم مسلم است و ازین قاعده هم حکم نموده اند که عقل علت تکلیف و موجب کنی نیست بلکه شرط نیست و فرست میان شرط و علت که علت میفرماید و شرط از او و اداء صفات بیماری را بدین معنی علت است که میفرماید بیماری است و چنانکه عقل شرط تکلیف بلوغ نیز شرط است و حیات شرط و قوت زمان و مکان هم شرط اما هیچ ازین جمله علت تکلیف نیست بلکه علت تکلیف صفت بندگی است و قیست و سیاق این سخن نیز درست و آب و آینه این حدیث رنگ گیر چون بین افعال و شن و و لال میزین معلوم است که تکلیف سماع و نقل واجب را از قلم تعلیل بطلان است و بطریق دیگر از تسبی و نقالی چاره بود که در نقل و است گویند و شغوفه که کشد میگوید را از دست چاره گویند نباشد و آن مستمع باید که معصوم الذات و الصفات بود و آن مجرب باید که صدوق و طبعه و المقال باشد تا خبر او منتقل الفطن آید و مانند معاینه قرآ است افند که اگر چنین بود و موجب نیاید و فیحتم و از انهم را نشاید و ما هم اصل این قاعده را بر پائی میسر داریم و اساس این سخن را بجای العقل است و درایت و الوای میگوید و صیبه چون پیرانی سخن میفرماید و صیبه است بر درخت و شیر شجاعت پیدا است پیرانباری چون دلیران زمین چون شیران بر زمین حیرت و گفت که لا حول و لا قوة الا بالله ای پیران بران اگر اصرار داشته باشند که این را از کتاب میگویند جمالی افزون باشد و این مایه اهل بخانه اجتماع عامه شاید نه لاف زان باشد و خرد تر از رور در راه یازعون و ارجله کنند و در صحرائ آواز آید بسته باشد که اگر گفته می‌نویسند و ازین نیز است و اگر چه واصل بلند است و علت است این سخن پس طراوی ندارد و پس وقتی رقیب نیاید و شوق بفرمان و در حق محفوظ و نهضای اثر وی ملحوظ است و از اینچ خواند و پیران مدعی تنهادر و بر صریح است

وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ	وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ	وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ
وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ	وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ	وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ
وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ	وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ	وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ
وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ	وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ	وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ

و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است. **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است. **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است.

و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است. **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است. **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است.

و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است. **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است. **وَمَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ شَيْءٌ مِنْهُ** و آنچه که از شما را می‌خنداند از آن است که در آن است.

بهاران بعد از دوازده ماه
 بهار است کردن و مقابل کردن ۱۲
 مظهر اسم منقول از طوایف
 طعی و طایف مجرب است بکارند و نشان ۱۲
 اقبال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲
 انتقال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲
 مظهر اسم منقول از طوایف
 طعی و طایف مجرب است بکارند و نشان ۱۲
 اقبال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲
 انتقال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲

<p>نهار و سادات علی مظهر بود و اما بریده است جمال بر نور و جمال این چهره گل انصاف کرم چن لکه باد وقت آن موی در گنج و بار قسا و بوی در میان نیاید و اگر نیز مینور و موی بر ترنم و بر سر بر و موی و دافسر نم و انم و توانم نخل نخل العیلم طایفه طاری و القوم فیدال را بی سخت نظم نری و دانشای مجازی انصورت عذر یار یاریم باز بنظم و ری این چهره زربای او را کجیا نظم نری و نواج و د و دافسر و د و دواج بنظر اریان نماید و بنظر درست و در سخت این قطعه</p>		
<p>اِذَا خَافَ مِنْ حَذَرٍ يَخِجُ وَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ لَكَ وَاسْتَفِي وَ قَاضِي أَبُو يُوْسُفَ قَالَ وَ قَاضِي أَبُو يُوْسُفَ كَفَتْ آن را</p>	<p>فَبَاكَ مِنَ الْقَوْمِ حَتَّى أَطْمَنَ وَ كَيْسَ الْبِنَاءِ كَلَعَدَا مَا عَلَى حِدِّ قَوْلِهِمَا وَ اخْصُرْ بَرْنَطَانِ كَفَتْ آن بهد و بر سر کرد</p>	<p>عَلَى قَوْلِ نَعْمَانَ يَفْضِي الصَّلَاةَ لِيَعُوذَ عَلَى حَالِهِ وَ اسْتَفَرَّ بَرْتَقُولِ ابْنِ خُفَيْضَةَ كَسَنَ نَازِلًا بَارَكَ دَر بِر حَالِ خُود وَ نَابِت نَازِلًا</p>
<p>و بخت جمعیان آنرا که کلامی است بر قول بوضیف و شیبانی که از دل که آن ناز را با ما مقب کند</p>	<p>چون در سدا ز صحنی کا فوید و کا باید که آن ناز را سر استند کند پس باز بر سر است بویوسف نصیب</p>	<p>پس گفت این قی و فرار کرم بهر ضویر مسجد خود را جدا کند زیرا که نزد این دامن محال است او هم بران ناز که او و بنا کند</p>
<p>و سلا و دم که خود را دران شیدا کردی و با سنجاقی رعوت اندا کردی و با آن لب که خزان عبارت بخیمان و بنظم از بیان اریان شود و در گریه جواب بنظم عربی</p>		
<p>وَمِثْلُكَ مَا هُوَ كَفْ نَصْرَهُ اَذْكُرْ وَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ يَفْضِي عَنْ كُلِّ نَصْرٍ وَ نَزَدَ مَا مُحَمَّدٌ تَضَاكَهَ اَزْ بَرْنَطَانِ نَظْمُهُ قَعْدَاتٍ لِقَاقٍ لِيَخْصُرْ</p>	<p>عَلَى قَوْلِ نَعْمَانَ وَ لِيَعْفُو بَعْدَهُ بَرْنَطَانِ أَبُو خُفَيْضَةَ وَ أَبُو يُوْسُفَ تَرَانِ وَ مِثْلُكَ مَا هُوَ كَفْ نَصْرَهُ اَذْكُرْ وَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ يَفْضِي عَنْ كُلِّ نَصْرٍ</p>	<p>اِذَا قَانَهُ فَرَضَ يَوْمَهُ وَ لَكِبَتِ يَتِمُّ صَلَاةُ الْيَوْمِ وَ التَّكْبِيرُ يَخْصُرُ تَكْمَلَتِ نَازِلًا وَ رُجُوبًا طَائِفَةً وَ لَكِبَتِ وَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ يَفْضِي عَنْ كُلِّ نَصْرٍ</p>
<p>و نازد اما محمد تضا که از برنطان خود نظمه قعدات لقا قی لخصر</p>	<p>پس غسان بیان از لغت عرب معجم و از لغت طلب بینو کلب اشعار فارسیه ناز و نعمان و ناز و بویوسف</p>	<p>و نازد اما محمد تضا که از برنطان خود نظمه قعدات لقا قی لخصر</p>

دیر زنت طایف بصلای مظهر و در دستان
 طعی و طایف بصلای مظهر و در دستان
 اسم نایل شایسته خود و بر دستان مظهر و در دستان
 و مکان در دست بر ناز و نازه است ۱۲
 مظهر اسم منقول از طوایف
 طعی و طایف مجرب است بکارند و نشان ۱۲
 اقبال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲
 انتقال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲
 مظهر اسم منقول از طوایف
 طعی و طایف مجرب است بکارند و نشان ۱۲
 اقبال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲
 انتقال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲
 مظهر اسم منقول از طوایف
 طعی و طایف مجرب است بکارند و نشان ۱۲
 اقبال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲
 انتقال یعنی نایل و فخر کنن ۱۲

باز نزد محمد ابن حسن
عصر چارگانی و سه شام
چار رکعت گزاردن باید

دیگر آید جواب این احکام
باز نزد فرودگرگون است
سه تشدید و دو باز سلام

و گویند که از آن خبر دو چارچوب
این نمانی که فوت شد ناکام
این هم به قولی که دو گفت سگونی

عبدالرشید و مارد و عنی و قایم و طارخ و ابی یسوی و امم و اولست و سبیل و حمال
 و از هر خایب و رانندهای دکن و پنجاب و سراسر ایران بودند و ما بعد از ششصد و پنجاه و هشت

کشف شیخان بنو اسلمه آخرین بر تو باقیست و شراب سوم در دست ساقی انچه بر نصیبی طرب و این
شادی بی سبب بنور ماه علم در دیده جلاست و این و سبب که کوکانه سهل است چون حدیث و نحو

د کړتې لطف وکت ناسیا
یا دود او زړون و لودنې و لوستنې

القيت في الاحوال حو حارة
انما خفي نود احوال كره بلن و استوا

پیر گفت بگیتیری بر شاه سوال از بوستان قدسی مالامال

وَتَعْلَمُونَ أَنَّ مَجْرِي فِي الطَّامِ
وَسَبَلَنِي كَمَا سَبَلَنِي دِيَارِي مِنْ طَلَايِي فِي آبِ

وَمَدَنِي عَلَى الْحَسَنِ الْمَقَالِي
وَصَفَّ بَكِي مَرَارَتُكَ لِي كَقَسَمِي

سَعَفِي إِذَا حَرَّبْتَ حَايِي
وَرَبَّكَ لَسْتُ بِكَ تَوْرَاهِ كَاهِنُودِ حَالِ

وحریم بشارت داد و بیان حرم

وگفت جوائے بیہ

سَيَقْدِرُ الْبَوَاهِرُ الْأَوَّلِي

فوسامعاراواصلالاسم
المنع عاربت لادع شد پیوسته

وَلَوْ كَانَ السَّيْفُ بِحِجَابٍ
وَأَكْرَبَ أَيْ شَمِيرٍ بِدِهْدَمٍ

برای گوشت شیر را برای دج گوشت

و موسیٰ و هارون علیهما السلام
و موسیٰ علیہ السلام

مستعير القوس كل المعمل
انك حاروت كزنده كمانت بزمه ناوان

لَكَ الْسَّكِينُ نَعْمُ دُخَانُ
هَرِائِسُ بَارِدَةٌ وَأَمِنْ دَمِ نَجَسٍ كَثِيرَةٍ

پس کجی پارسیان ولعت بلخیان آمد و گفت

عاریت خواست کار دی بداد
پس اگر جای کار دیر و کمان

محرّمی در حرم زیارتی خود
تو چکونی جز اش بر که نهاد

صید بزبور شد بدان آلت

فرق شاگرد و حکمت استاد
ابو یوسف رح ۹
ببین هر چون کج را خرد در جواب

اندرین حکم شرع هر دو بدان
و آخرش از معیر خواهد داد

اول از شمع و غیسم

ای طلبه ۱۲ داد امی انصاف مرا و از ان تاوان بکشید ۱۲

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

از شفازه بدر و از رسیدن قوا و رشتن باطن با ساق آدم و در منزهات آن شهر مشهور و خطه محمود نظر
 کرد و گفت قسم سجان السدا نیست هوامی بدین لطیفی و درستی بدین نطیفی این بقعه بدین بنیاد
 و سرشت اگر روضه است از ریاض بهشت و در حیرت و دشت آن حایض در ریاض و از بار
 بماندم و بیند آشتی که در رضا و از رنگ و تایل مانی و رنگ در غصان شجره طوی نظاره کنی **قطعه**

<p>سبب حاجت و حسن طبعه</p> <p>شدم از بهشت در سن پانزده</p> <p>که اخذ خود را بعرق</p> <p>گویی آن خسار است اگر در گرفت و بجز</p>	<p>عن اشجارها موتیه الورد</p> <p>شاخهای درختان آن سفید برگ است</p> <p>نسبت به تخمها مسک و ترنج</p> <p>همای درخت آن مشک خاک آن</p>	<p>رايت ازهارها باطل هترجا</p> <p>دیدم غنچهای از ازشبنم آلوده</p> <p>که اها من جبت بالغیر الحق</p> <p>گویی آن غنچه شده است بغیر خوشبو</p>
--	---	---

از غایت تیره و خوئی و دلگشی در بر گرفته خاک چمنهای آلودگی گفتی ز زلفهای تنی بجای جعد	پنداشتم که جنت عدالت در خوشی بر گلستان گنبد خضر نهاد و بادی که آن گیتی در صبح و در غشی	در سر کشید شاخ شجرهای اصلح گلگدای کوزه کونه زجرهای و آشی گفتم زبانی بوی محط و مضای خضر
که بخارا و نیم جز است که زراب و نیمه مشک و کافور چرخ ناست که سحر اصل دارد و موف و مضطر		

درین برای سازد با خود گفت که چون رسیدی بانهار و غنچه و خورق و سیریشین و آراگم گیر
لَقَدْ سَقَطَتْ عَلَى الْجَنْبِ وَ نَقَطَتِ السَّكَّةُ عَلَى الْحَرْبِ پس اندیشیدم که اینهنهار و از بازجوی
فضیله قوت طبیعی است از عالم جسمانی بروحانی باید آمد و قدم از منزلان همی و شد وانی بروان نهاد
و از خار خاک هم جانها را زده اعراض از دنیا و عین ملک باید آمد از آنکه استیلا و بوی محرم و جو

از بهیمی طبع زاینده از سلیمی عقل که رنگ و بوی فریب مختشان و آرزوی نوشتن است مرصع
فرهنگ باید که بوی و رنگ مغرور شود و نهمایش و آرایش سرور نگردد و بهشت رجال
این اطلال بر سنگ امتحان بیا زانیم و بجاس انفس هر یک بیا ساقیم و روزی چند درین
خسته الماوی مغرور شویم سازیم تا ابر درشت و نرم از پوست و حرصک زنده و آنکه اگر فدا قابل

و صورت بامحنی و ظاهر باباطن متوازی و متساوی اند خود پای اقرار سفر بخرم اقامت درین بار
سلام و سلامت بختانیم و اگر این کلمات را باخار آویزشی بود و این نیمهارا با سوم آویشی
بود مرکب بمنزل دیگر را بنیم و نیت تحویل بر خوانیم که عزم جوینده و قدم پوینده بمنزل شاد بود و

جزو پنجم

از جامعہ کلاس رفیق ۱۲

کتابخانه ملی ایران

七

نویسنده: علی بن ابی طالب
 مکتوب: حضرت علی بن ابی طالب
 موضوع: وصیت نامه
 تاریخ: ۱۱

کاشته باد بهاری برومی وزید و از جنش نسیم می نویزد و سپرد روی او میخندد و گوش میداشتم
 سیاح چه میگویی و از آن ترسم و نسیم چه میگوید این بیت بر زبان داشت و این نظم در دهان
 از جگر می کباب و چشمی بر آن میگفت و از زار زار بران جوان میگفت **قطعه**

یَا بَابُ الْقَدَرِ كَمَا قَدْ فَتَحْتَ	قَدْ أَكْثَرْتَ مِثْلَكَ وَمِثْلَكَ	لَمْ تَقْضِ وَتَارَ الْفَلَاحُ قَدْ
ای درگاه قهرمان چه درگاه گشوده شد	قدراوند تو چنان و خرامان	چند مرتبه گشوده شد و حال آنکه پیش از این بود
نَاسَاوْكَاسَاوْخَانَاوْجَلَا	عَظَمْتَ حُبَّكَ لِلَّهِ مَعْرُوفًا	وَبْتَ كَلَامٍ بِمِثْلِهِ وَكَاسَا
آدم و دیال و برادران و بنشینان	و بخت را تا کار بازماند در حالیکه در گدازان	و بشیخی که در آن می بود و در پی می بود
وَزَادَ فِي حُبِّكَ الدُّنْيَا وَبَنِي	وَصَحْبُ الْعَشِيرَةِ كَرَامًا وَخَاسَا	هَلْ حَسَبْتَ ظِلَّكَ لِي نَوْمًا
و زیاده شد مرا احاطه تو با و در جا و شام	و گروه و بزرگ برگردنده و بنده زنده	آیا برآوردی تو برای من خواب بجای کنون
أَكْثَرْتَ تَحْسِبًا وَحَسَا	كَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى كَيْسٍ وَكَاسَا	فَلَسْتُ أَبْجُرُ كَلِمَةً وَكَاسَا
آبانی که گفتم تا کنونی حاصل آن چنان	چه راه است بسوی کسبه و دیال زار	اینست که می گفتم تا کنونی بسوی زار

پس نظم نازمی بگذاشت و نوازی در می برداشت و این ابیات در دهان آورد و **قطعه**

نَهْیَ حَالٍ دُخْنِ كَرْتَبِ دِي	سَرُودِ كَرْدَانِ پَانِهْ تُو	بِسْمِ شَمْسِ مَهِ مَهِ مَهِ
بیاض اندر رقیب و دایه تو	چه باشد که غریبی ستمند	بیایید می در سایه تو
بنار و در بهشت حدن شایدم	اگر طوبی بود همسایه تو	چون این بیتها پر دخت

و این نوها با بساحت عصا در مشت گرفت و دشت درشت گرفت و خواست که قدم بر دارد و مرا
 فرو گذارد و آواز داد که شیخ سیور و اسیر و اضعف که بدین گرمی ستانکه درین قافله ضعیفان اند و بدین
 حد شتاب که درین راه حفاقت از راق محبت برخیزا بدین شتابت پایان کاروان اگر گردد
 مرکب تو باز نماند پیر باز نگزشت و گفت ای جوان نادان سخت بد آنکه باشایه و آب سکون
 و حرکت خوش بیاید شعله بار خود برداشتن من بندگان هر دو از سیرتیم انت و حال و آنانی حال
 تو در منزل دلی تو من در مرحله آخری تو بنور رفیق بی پایی تو و فرد آمدن سخا می توانی حال نماند خسته
 و این مقال را نیا موخه ترا در هر فرسنگی خوشنمی نهاده و در هر متر از راه شکل افتاده و سستی بهت بدست
 تا از قدم نفعی فان لرأس العقب الشرف عرفان لطیف تو طلب مراد را اگر آسته و من از سیر مرا

پس آنکه سر را بازی بزرگ شناختن همیشه موافق بازی است ۱۱

اشعار و کلمات
 از حضرت علی بن ابی طالب
 در وصیت نامه
 ۱۱

نویسنده: علی بن ابی طالب
 مکتوب: حضرت علی بن ابی طالب
 موضوع: وصیت نامه
 تاریخ: ۱۱

هم راست کردی
 با لوق آه نیت خدا در بیان
 آه ای اگر قصه
 سوا می مشوق خرابی بود و در شعر
 گم کردی سواد آن علم نسی نسبی که آن
 مشوق طبعی که نشسته بر لبه از
 آرام و ناله ای در درازه ملائحت
 غرض در باب خود و شمارش بی
 فایده ام

ح

۵۰
مهرماه

شادی ای سہیلی پر کہ
 بوسنی ایس دوس دوسل غوغا
 بیت نکاشت ہم آدہ من
 شادی کا گاہ بھی گل نام
 فاری بھی خوشن گوی پو جان چہ
 عالی بھی گوی پو جان و گاہ
 بادبان بھی بسای پوز است و خط
 فانی بیت و عجائب اللغات
 شادی آج چون فنون آہ اسے
 دیوانگی خند سرم شاش خود است
 عشق زبون سخن بیجی بے
 دیکھ سجدہ صیفہ صفت از زبان
 بعینہ سوختن چہ سراج
 شادی کی آہ فاعل زانجا
 ان صفت و حک

[illegible][illegible]

بجز و حقتم
 و بعد از این
 کمال الکسری فیضی است
 و از این جهت
 و از این جهت
 و از این جهت
 و از این جهت

۱۰۲

اسمیت حضرت علی از عدد ۱۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰

شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

کتابخانه جامعہ اسلامیہ
دارالعلوم دیوبند

کتابخانه جامعہ اسلامیہ
کراچی

مجلس شورای اسلامی
استاد محمد باقر

1

تکافروندان آدم پر میکنند از ابرو خاک

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

درود
 منتهی درود کی آواز و دم سپاس
 باز و ستاد گداز و ستان بدین
 زین خضرت کجا حسی و نون
 هاله طراز و مندی ریوی و بالنگ
 بدو و جود و عشق و محبت و عفو
 من خیر است و ارم

بوسطرب شاد و روان بوفلمون گسترانید و میگفت فرد	از زرشک یک باغ صندل یک
در نبد بزمه نگار از رنگ حی سود	در میان بنان دژم می نگریست گاه میخندید و میگفت فرد
چندان فراق خراب بود و تنم	ناخود قدم حلقه بیا لود تنم
سیرت تو آمدن ویرا انتظار میداشت و میگفت رباعی	در عهد عهد بهار تو بهاریم هنوز
بافصل بهار در خنایم هنوز	مهرست جام آن نگاریم هنوز
و خود از خلق لطیف و محبت پاکیزه از فرقه ناسود میراند و بیاغ مید و در یک گیت و میگفت فرد	باز و از رخ بنان بایتن با
هر چند زگره کن مرزگوش	ای کوشش هم کان نظاره تن تو ش
بجز آن شسته و نیکوئی خودم از زربان شسته میگفت فرد	مردم رخت بنام از آن آسایم
در و در بقا از تو بد آن آسایم	بو خوشه انگور از گوشه زنجور چون پروین طلوع میکرد و در کاخ لاجورد
از شاخ زرد و خوشه پر گرد و شور میخورد و میگفت فرد	چون شاخ زربان خنای حوت
با خوشه در و رنگ ثیاب همی	انار پر خون گشته و پسته چون عاشق نشسته گشته در خاک می افتاد
و جعد و زلف بد لبه ران میداد و میگفت شعرا	این لب سبزه لایم می
در دم شاد ز باد خزان می	ولند مپاش آن تمام کم کن
بلی که زربن در عمره گرفته از بی مهری مهرگان ز بچه گرفته بزبان حال این مقال میگفت که ای شایان	دلشده بشنود که گواه در و در و خار هر گرد و دست و بر بان بج اوریخ زرد و دست فرد
بی باغ جوابت بی آبی هست	بر گرد رخانی دیو میایی هست
و چون طام رخشان لعل بختان بجاشنی ترش گشته میگفت ای حال این	بفصل سبع باز سر اند و لاجورد
پیش از برده بخواند	زبان و زکره من خسته فرد و بزم
آری چه بکشد سخن بندگشاد	کاین چه ملامت دارد و بندگشاد
بر داغ سیاه دانی اندازی	چون پیرنگی که جیح علی بصوت جزین ستیخ نابریک و شاخ غم و شاد
و کلاه آوازی بلبستان برکم دوستان برین حد رساید شای سر کایه بشنود و با سلیق از دیده و بار بار بدو این	سرخان زربان اند
شاخ از قطره چوبین سخن	بر هر دوی که کنون همین است
	بک هر روضه چو زربین سخن
	بم در حیرت حیرت چون
	آب شاخ بخت گام

[illegible]

هنوز کعبن عهد شباب بر بود	نهال سسته نو نماز تر بود	هنوز خط انداز از جوار عهد
اصوت بصفت مشک و معبر بود	دخنین مفتی که عذر را می	اسفر شای قوتن با حرکت با سنا می
آه و نیر زری چند با او باد	علما محالست که شد بود دم	و با طواف نه مهر و نگار گذار
که در طلب آب سحر و اعتراف	طاست نامرطاب لب سبیل طلب	سرسین و زانو و تعال و سدا و
او خالین و لغت و آبر و کاش	را از خفتن بسیار تر جز در	چاکر کشته حاصل نشد و آن از دود
در آید اگر مهر شاهوار بر سر	فالتا و کحت بعد الذی	ولما عا دکر
با و راست اگر بریان صبح	بدان روح مینا و خاک ساکن	نیل لکد ستوران قدم گوران
فالتا و کحت بعد الذی	فالتا و کحت بعد الذی	فالتا و کحت بعد الذی
در تن ساد و کوشش رفیع و دل	رستد از لیسر تنور و گرم و دور	و می حرکت صوب نیشا پور کرد
و ل ح و ا در طلب دانه می شاف	تن بادوار بر بد عشق می دید	سیر می چکیده بر بنار و بر و گیت
عز می چنانکه باد و در و رسید	تا پس پیمون نزل سپردن	بگل سیدم بشهر آشتینه نری
چون لطف دل از آن لجوی و هوای	دیدم چون طبله عطاران	خ شنبوی چون می تپان آراسته
از اهدان برانگه شمع	آخرین نزل ناخندین	نمایشش آرایش استراحت
آسایش و نشاید بر طلب	ازین نزل شکر شیدم	درخت سفر از آقاب
سبانه توکل شیدم در دامن	ساله و درستان	نواله
زدم و با حرفیان	لذت و صحت پیر	تم باد و ستان
کاهیم و هر حرم سیر می	کاه و ستم حلقه	خانه کنی این
در دبان با ن فاده غزل	الون چمن خانه جوی	ست
طبله چرخنی چمن شد	هر طبع می معانه جوی	ست
در فصل بهار خانه جوی	ای تن بکانه برون شو	ست
از دانه می که حلقه دام	در گردن مرغ دانه جوی	ست
تیر فکلی خانه جوی	بچون دامن عصمت	لوده شد و کیه
مروت پالوده شایان	بیاله و نواله	سر پوش از قح
اوت برشته و راه و ستم	اهل مروت	فرگذاشته
چون شمع و	ازیشان جز نماری	سر نماده و چون
گش و در خجسته ازیشان	چهار در	نما و از آن
شیران گوی		

۵۰ بار در اسباحت یا بعد از هر دو رکعت
 و غایت از این سر کردن و آردن از این
 شام و شب و روز و صبح و حال از نام خدا
 فانی آن فخر را بجای اسباحت ۱۲
 ۵۱ بتاریخ و فانی و نون ساکن در دست
 بود و در این است. بکمال ان

موسود یعنی انسان را از غیبه این غنیل غفران که
 در آن اسباب فرو برده شود بگذرانند و
 ازینیک بزرگ است و سوسم شربت آب
 طلبیست و فرو فرود آید و در آن
 ای و از غیبه این غنیل غفران که

معنی بی سبب
صلح و تفویج
جای نشستن مرد و ملا
و از سکونانی مرد و ملا
صلح از رحلت

۴۲ از ولید و ولید از ابی طالب
 ۴۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۴۴ از علی و علی از ابی طالب
 ۴۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی

وَمَا أَضْيَقُ لِمَ الْوَلِيدُ وَلِيدُهُ	لَا مَرَّ لِرَعَايَا وَلَا إِمَامَةٍ وَلَا	وَقَامَ سَيْكُمَا نِهَا مَقَامَهُ
وهرگاه که ولید از ولید است و ولید از ابی طالب	برای کار رعایا و خلافت و گنجانی	و اما و سلیمان برادر ولید مقام ولید
وَمِنْهُ مَرُّ وَلٍ لَا مَرَّ خَالِي	وَقَامَ هِشَامٌ ثُمَّ لَعَنَهُ	وَلَيْدٌ قَضَى مِنْهَا لِمَا رُبَّ الْوَلَدِ
و از سلیمان مر که از ولید است و از ابی طالب	و هاشم بعد عمر پس بعد عمر	ولید که جاری شد از آن مقام حاجت عایا
وَجَاءَ يَنْزِيْدُ لَعَنَهُ بَوْلًا يَفِي	وَمِنْ بَعْدِهِ إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُونُسَ	وَمِنْ بَعْدِهِ مَرْوَانُ خَرَصَوِيٌّ
و آمد و میزد بعد این ولید بولک	و از پس این یونس بن یونس که در کربلا	و از پس این مروان که در خراسان
وَلَا تَقْرَأُ وَتَلُوهُ لِي بِصُرٍّ	وَأَلَّ لِلَّهِ رِجْلَهُ	وَلَا يَهُ هَذَا لِمَا مَرَّ لَعَنَهُ
و نخواند و تلاوت کن برای من بصر	و از حق که موسی و ولاد حق و ولاد عمر	و اینست این کار و فتح و بر سر
وَأَبَا الْعَبَّاسِ أَوْ لِفَانِمٍ	بِأَمْرِ الرَّجَاءِ الْوَصْفُودِ	وَيُؤْمِنُ لِلْمَهْدِيِّ شَرًّا
و از ابی عباس و از فانی	بکار رعایا پس مصو صاحب بزرگ	و یقین کرده شد مهدی پس از آن گاه
وَأَبَا الْعَبَّاسِ أَوْ لِفَانِمٍ	وَمِنْ بَعْدِهِ قَامَ الرَّشِيدُ يَاهَا	وَلَمَّا انْطَهَرَ الْأَمِينُ الْكَلْبُ
و از ابی عباس و از فانی	و پس این یونس و رشید بکار خلافت	و هرگاه که ائمه پیش از این می در رعایا
وَمِنْ بَعْدِهِ الْأَمُونُ أَصْبَحَ رَأْسًا	وَمُعَظَّمُهُ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِهِ	وَفِي وَائِنْ بِاللَّهِ بَعْدَهُ وَقَالَ
و از پس این امون که در رعایا	و معظّم بعد از این امون که کرد	و کامل کرد و این بعد از وفات معصوم
وَنُوفِقَ الْعَهْدَ لِلَّهِ فِي سَائِلِ الْكَلْبُ	وَصَارَ أَمَامًا بَعْدَهُ مَتَوَكِّلًا	وَمُتَّصِرًا مِنْ بَعْدِهِ هُوَ
و توافق عهده را با خدا در سائیل کلب	و گردید امام بعد و ائمه متوکل	و متصل از پیش کل در حالیکه آن مدو ائمه بود
وَسَيِّدُ الْمُسْتَعْبِقِينَ	وَمِنْ بَعْدِهِ الْمَعْبُودُ بِاللَّهِ قَدْ	وَحَارَ الْأَمَامُ الْمَهْدِي بَعْدَهُ
و سرور و سید مستعقبین	و از پس این معبود بعد از خداوند	و احاطه کرد امام مهدی بعد از آن خراسان
وَأَمَامَهُ هَذَا الْقَوْمُ حَرَّ	وَمُعَظَّمُهُ مِنْ بَعْدِهِ قَامَ رَأْسًا	وَمُعَظَّمُهُ مِنْ بَعْدِهِ بَدَأَ
و امام این قوم که در رعایا	و معظّم بعد از این امام که بود	و معظّم بعد از این امام که بود
وَمِنْ بَعْدِهِ الْمَعْبُودُ بِاللَّهِ قَدْ	وَحَلِيفَةُ الْعَرْشِ فِي الْكَلْبُ	وَمُقَدِّمُهُ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِهِ
و از پس این معبود بعد از خداوند	و خلیفه عرش در کربلا	و مقدمه را با خدا بعد از این
وَمِنْ بَعْدِهِ الْمَعْبُودُ بِاللَّهِ قَدْ	وَمِنْ بَعْدِهِ بِاللَّهِ زَادَهَا	وَمِنْ بَعْدِهِ بِاللَّهِ زَادَهَا
و از پس این معبود بعد از خداوند	و از پس این معبود بعد از خداوند	و از پس این معبود بعد از خداوند

۴۶ و جاب و جاب از ابی طالب
 ۴۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۴۸ از علی و علی از ابی طالب
 ۴۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۱۰۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی

۴۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۴۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۴۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۴۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۵۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۶۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۷۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۸۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۱ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۲ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۳ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۴ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۵ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۶ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۷ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۸ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۹۹ از ابی طالب و ابی طالب از علی
 ۱۰۰ از ابی طالب و ابی طالب از علی

۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

و آنکه داشت و چون حلقه آن نامگم شده شد و صف آن اجماع شکسته گشت و هر یک بخانه و آشپزخانه رانتهی کرد
 و چون شش شمع پیرایشتم چون باد به طوفان تباهم چون آب بهر جانب پاشتم و از آن پیرفتشال
 نقش وصال نیستم **رباعی**
 معلوم نشد که بران رخ خوشتران
 آنکه چه کردی سبب ناخوشی جهان
 اندر که ام خط شد از رخ دیوان
 اندر که ام خاک شد از رخ بدنهان

المقامة الرابعة والعشرون في البرد

حکایت کرد مردی که محبت و علاوتی داشت و صحبت او طراوتی که فنی در او احوال جوانی بخودش گمانی
 اغتراب بردوش نهادم و روی براه او نش نهادم غری چون باد بپنجه و قدیمی چون جرم بپنجه و درین سیاهی
 سیاهی داشت و فلک دای سحابی و عطاسه از پر ویزن سحاب کا فوری خفت و سوسش سیم خام بر فرق
 خاک میرخت ریاض سباین رخت مسکین بر بند ووش بود و جاسم علم بتا شرفی که جوشش نظر او آفتاب
 از میش عقرب گردون بود شار عباسان فرش با سونیم سحر چمن بیکان ابدار صدفی داشت و سحر چمنی
 طبعی شدنی در و درین مدتی بی آلت و مدتی کن در چنین سفری دادم و جوان در چنین خطی نهادم **نظم**

فقلت للقصص حلي والمني فوص	و قصص حلي من شرا لقصص	اسما را هل الكوي في اهلها حجب
بگفتم به قصص حلی و المنی فوص	و قصص حلی من شرا لقصص	اسما را هل الكوي في اهلها حجب
و فی نوادی منده ذایا حصر	فكل امنية عدت مطالها	تقودها اقصاء الحق والخص
و فی نوادی منده ذایا حصر	فكل امنية عدت مطالها	تقودها اقصاء الحق والخص
سفر چند با خط باشد	خط مر و در سفر باشد	قیمت در وقت بهانار و
آن که با که در مقرر باشد	از بر بکشتن و اج دار و و قدر	گر چه کان اشرف بزر باشد
بنود از حق و سخته خالی	آب صافی که در شعر باشد	پس از شهر شهر بکشتن و منزل

بمنزل می نوشتم و سر می بهمین دی در رک بی خواصی سیکر و اجزا و ابعا ضی را تعاش طبعی رقاصه
 سیکر و ماریدم شبی از شبهای آن غریب بدان دیار و تربیت که مقصد مقصود بود و فر و آدم بر خطی نرود
 خربار امه و بود و شمع نور روز از قد فانی بکدر گانی رسید بود و قد فانی بکدر گانی رسید بود و قد فانی بکدر گانی رسید بود
 و عذار روز برای جامه نوک و آفتاب فلک آرای عزم دلون است گفتم هنوز بدندان و فرخنده است

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱

عقل و ادب ازین که درین شده عقل از جمالی با گر آن تکلیف درستی جامه مدرسم
 تخفیف نموده است و شیطان بر عین طبع عقل شریعت از باسی است و اگر چه حسن آمده و خیر
 خواهی بگوئی که حمیدیه که در پرده غیبها بوده است بصحرا می سوزانی آمده است فقل زبان از پرده غیب
 و تدرج عقل را سرپوش دریده و جمع را سبک نهاده است و بر ویست و شخص مفرد اندم فرغنی شده و نظم

و اگر وار که راستی نمود و از انبیا می فروز و رجال فضل بر دیاری پسیدم و مدونیک و عتق و تمین نظم
 می بخشد و اتفاقا آن شب سرافوتی داشت مفرط و غلبه داشت کمال ماه و آنهم گفتی از حجاب
 می نمود و در بای شب تیره پرازموج قیرو و فضائی عالم بر تو از ریزش مهر میروان پسند صدق و قطره
 برف مر و ایدیکر و تو شکری من فو خود در عالم بدیدیکر و تو شرارت قهر پاله چون در دل افشرد بود
 و می لعل در دمان چون لعل بحسان در گمان سخت گشته و تو حاتم فلاح کلیم سیاه بود و تو فرخاک خیزید
 و سخن از رجال بنوال این حال میرفت و هر یک موافق ذوق و لائق ساعت می نشاند و یکدیگر دوستی

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

عقل و ادب ازین که درین شده عقل از جمالی با گر آن تکلیف درستی جامه مدرسم
 تخفیف نموده است و شیطان بر عین طبع عقل شریعت از باسی است و اگر چه حسن آمده و خیر
 خواهی بگوئی که حمیدیه که در پرده غیبها بوده است بصحرا می سوزانی آمده است فقل زبان از پرده غیب
 و تدرج عقل را سرپوش دریده و جمع را سبک نهاده است و بر ویست و شخص مفرد اندم فرغنی شده و نظم

و اگر وار که راستی نمود و از انبیا می فروز و رجال فضل بر دیاری پسیدم و مدونیک و عتق و تمین نظم
 می بخشد و اتفاقا آن شب سرافوتی داشت مفرط و غلبه داشت کمال ماه و آنهم گفتی از حجاب
 می نمود و در بای شب تیره پرازموج قیرو و فضائی عالم بر تو از ریزش مهر میروان پسند صدق و قطره
 برف مر و ایدیکر و تو شکری من فو خود در عالم بدیدیکر و تو شرارت قهر پاله چون در دل افشرد بود
 و می لعل در دمان چون لعل بحسان در گمان سخت گشته و تو حاتم فلاح کلیم سیاه بود و تو فرخاک خیزید
 و سخن از رجال بنوال این حال میرفت و هر یک موافق ذوق و لائق ساعت می نشاند و یکدیگر دوستی

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

و این که چه کرد از لغت
 این که در دم و گوشت بر ما
 پس سر یک کھنار لطافتی افزو

بسم الله الرحمن الرحيم

سید الدین علی بن ابی طالب

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی



الحمد لله رب العالمين

۱۳۴۷

5

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بازداشت مرا اختیار و کارهای من بزرگتر

[illegible]

وَرَمَعْنِي فَتَنَنْ دُرُوسَةً زِيَانِ قَوِيَّتِ سَخْنِ كَبْتَنْ شَعْرَ عَنْ هَوَايَ كُلِّ صَاحِبٍ وَخَلِيلِ

وچون در اوائل ایسے تئوید بسمان تھی در طراوت بود و مسموہ

ریمی با صلا و طبع در چین باغ و خاطر و مندر بار بود و النون ان همه میها است و مندر بار بود و النون ان همه میها است

ان همه شهدا بمجموع است و همه سینها حق خانه شد اند لو نالون و همه و ما محطار گل مکار روز

فرون علم از بحر بر این خمنا استعاره میجو است و اصل نام این بن سید اسحاق مد است

در اول این ترتیب را میباید صلیح نمود و اگر لباس و غیره جز خلوت و غیره بود و در اول این ترتیب را میباید صلیح نمود و اگر لباس و غیره جز خلوت و غیره بود و در اول این ترتیب را میباید صلیح نمود و اگر لباس و غیره جز خلوت و غیره بود

مردمانی که در این شهر ساکنند و در این شهر ساکنند و در این شهر ساکنند

که نام و کنایه و هر ساری که این کار میری بجزم و کاست بحث

وای خود که این پند بر جان می رسد و این کلام برین باده انصاف است

و انصار و رن با جوش پدید آمدند که با بی دریدگیان کوهن پدید آمدند و از وی غری

از آنجا که این کتاب در دست صاحب این کتاب بود و این کتاب در دست صاحب این کتاب بود

کتابخانه عمومی

در روز شنبه بیستم ماه رجب سال ۱۰۸۰ هجری قمری

[illegible][illegible]

و فرزند او را در رکتی جزا تو را به من بگو بعضی از مردم عاقلان را می بینم و فرزند او را به من

و کتب و ترجمه های بسیار نظیر اینها را در این روزها در دسترس شما قرار داده ام و امیدوارم که اینها را با دقت و تعمق مطالعه کنید و از این فرصت استفاده کنید.

که نزد یک شمع محبوس رفته باشد چون آتش از آن شمع نماند که در آنجا نماند و در آنجا نماند

۱. جوان حسنه شود در شفاعت مانظر آن مافیه آید و افاضه من عطا می شود

حزب ملقط گانه اما بای انما عودت لغای انما هذب کلمته و زکاء صفیه

معنی ارامند و از بند و از سنج و از نام و از شتر و از سوز و از کوه و از غل و از...

[illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

موسم: ۲۱۹
تاریخ: ۲۱/۱۰/۱۳۴۵
محل: ۲۱۹
موضوع: ۲۱۹
موضوع: ۲۱۹
موضوع: ۲۱۹

و بعد از آنکه در این کتاب

باید آن را به عنوان یک خطا در نظر گرفت.

1. 17. 1987

79

لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسُ أَهْلُ الْبَيْتِ يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً وَالدِّينُ مَعَهُ اسْتَدْرَأَ عَلَيَّ الْكَفَّارَ مَرَحاً
 بَيْنَهُ وَحَالِيهِ مَرِينَ شَرْشَرُهُ فَمَعَتْ نَكِيمٌ كَرُوذُ أَزْطَلِيهِ مَجْبُولٌ وَرِيوَرِزِي خَاطِرُ مَعْرَاوَعَارِي
 اِمَّا بَعْدُ شَارَانَ جَادُ وَبِيَانُ وَنَكْمَةُ سَخَانِ سَحَرِ بَانَ وَشَانَقَانِ مَنَشَاتِ رَنَكِيمِ شَوَامَانِ
 دَسَانَمَائِ الْبَشِيرِ رَاثَمَارَتِ بَاوُكُمُ دِيرِنِ اِحْيَانِ فَوْحِي تَوَامَانِ رَسَالَهُ دِلِيزِيَه مَقَالَهُ عَدِيمُ
 بَرَطَرِ بَدِيعِ مَقَامَاتِ حَسِيرِي تَاوَزِي لَسَانِ بَعْنِي **مَقَامَاتِ حَسِيرِي**
 فَارِسِي رِبَانِ مَحْلُوطِ بَعَارَاتِ وَاشْعَارِ عَرَبِ كِتَابِ بِلِي دِلِ فَرَنِ دُشْتِ شَلَكِيمِ بَتِ چَارِ مَقَامَاتِ
 كَحَايَاتِ لُطْفِ اَلِكَمِزِ بَقَرَاتِ مَقْفِي وَتَمَانَتِ اَمِيرِ كَمُ هَرْ كَبِ رَاوَزِ مَجْمُوعِ عَمَلَتِ مَوْعُظَتِ
 بَجَاسَتِ وَانْشَائِ مَفِيدِ نَشَانِ كَالِ فَرَنِ وَطَالِبَانِ نَكَاتِ نَوُ كَمَنِ كَوِينِ زِيَا سَتِ
 سَاجِجِ اَنكَارِ فَاهِلِ اَوْبِ كَالِ رِيَبِ مَاهِرِ لَسَانِ فَوْسِ وَحِجَازِي مُعَا صِرْلِ سَابِقِ حَضَرَتِ
 صَلَاحِ الدِّينِ سَيِّدِ شِيْرَازِي مُبَوَّجِ طَرَحِ شَرْعَارِي مُخْتَرَعِ طَرِيقِ مَنَانَتِ نَكَارِي وَاقْفِ قَالَتِ
 عَيْنِ وَجَدِ قَاضِي **ابو بكر حميد** سَاحِبِ مَقَامَاتِ عَالِيَةِ خُدا وَنَدُورِ جَاتِ سَاحِبِ
 اَهْلِ اللَّهِ رَحْمَتُهُ فِي اَعْلَى الْعِلْمَيْنِ وَبَعَثَهُ فِي زَمَرَةِ الشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ مُجَوَّشِ
 مَوْضِعِهِ مَطَالِبِ مِرْلِ غَوَاثِي كَاشِفِ آرَبِ حَسْبِ اَشَارَتِ بَارِشَتِ شِيْرَازِيَه
 مِرْدَاكِي نَنَكِ يَامِي زِيرِكِي وَفَزَاكِي بَحْرِ خَارِجِ وَفُضُلِ دِرَايِ مَوَاجِ عِلْمِ عَقْلِ مَوْرِدِ
 غَايَاتِ اِيْزِ وَبِحَانِ بَنَابِ **عبد الرحمن خان** سَلَامَةُ اللَّهِ لِلْمَنَانِ حَاجِي مُحَمَّدِ وَشَاجِ
 عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالْفَقْرَانِ مَوْطِعِ اِيْنِ اَزْوَاجِ اَخْلِيْقَةِ اِلَاسِي فِي اَحْقِيقَةِ خَاكِيَامِي حَاجِيَانِ
 مَشْعَرِ اَحْرَامِ مَرَّابِ اَقْدَامِ رَأْسَانِ رَوْضَةِ مَنُورَةِ حَضَرَتِ جِيرَالَانِ عَلَيْهِ اَلْفُ اَلْفِ تَحِيَّاتِ
 وَسَلَامِ مَوْتَوِعِ الطَّافِ حَضَرَتِ صَدِّيقِ كَارِهِ **ولي محمد** غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِوَالِدَيْهِ وَآخِسَرِ
 إِلَهُمَا وَلِيْلَيْهِ مَرْغُوبِ حَسَنِ اسْلُوبِ وَشَهْرِ مُحَرَّمِ مَحْرُومِ كَهْرَزَارِ وَوَصْدِ شَوْصَتِ نَزَاجِ
 رَسُولِ اَكْرَمِ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَطْبُوعِ طَبَايعِ كَشْتِ اَحْمَدِ سَدِ نَقْشِ مَرَادِ خَاطِرِ خَوَاهِ صَوْتِ
 بَسْتِ هُوَ تَصْوِيرِ تَصْصِيحِ الْفَاطِ وَتَوْضِيحِ مَعَالِي اَبْرَقِ رِيْزِي بَسَارِ بَرَكْسِي شَسْتِ اَلَكُونِ زِيَادِ
 دُكِي نَقَاطِ وَتَبْدِيلِ صَوْتِ حَرْنِي بَحْرْنِي اَزْ لَوَازِمِ صَنَاعَتِ جَابِ اَنكَارِ مَوْصُوعِ مَهْتَرِ مِصْنَعِ
 پِنْدِ اَشْتِ بَدْعَايِ خَيْرِ عَوَاقِبِ هُوَ رِيَاوِ اَزْ نَدِ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۸	اصولی	اصول	۳۳	۲۲	بر	بر
۴	۲۲	بر	بر	۳۴	۲۲	کصدعک کصدعک	کصدعک کصدعک
۵	۲۳	بیاریہ	بیاریہ	۳۵	۳۳	صلی	صلی
۶	۱۷	الادکاج	الادکاج	۳۶	۱۱	بنہار	بنہار
۷	۷	بودی	بودی	۳۸	۱۸	خیابای	خیابای
۸	۷	سمجہ	سمجہ	۳۹	۲۷	روی نو	روی نو
۹	۷	الصکید	الصکید	۴۱	۱۵	براسوم	براسوم
۱۲	۸	بس	مرد	۴۲	۲	اقلندہ	اقلندہ
۱۷	۲۷	اومنافع	ونافع	۴۳	۶	نضج	نضج
۱۸	۹	الکون	خاصہ الکون	۴۴	۱۲	اسفرت	اسفرت
۱۹	۱۷	اقدام	اقدام	۴۵	۲۱	ناس	ناس
۱۵	۵	نیر	نیر	۴۹	۵	مرارہای	مرارہای
۱۶	۱	الضرب	الضرب	۵۲	۲۱	آسایش	آسایش
۱۷	۷	النجیم	النجیم	۵۴	۶	تریب	تریب
۱۸	۱۹	برقش	برقش	۵۵	۱۲	نون	نون
۲۳	۳	موافقت	موقف	۵۶	۷	نقب	نقب
۲۴	۷	ودوماخ	ودوماخ	۵۷	۶	قدمی	قدمی
۲۷	۲	وصل	وصل	۵۸	۲۱	قذاقہ	قذاقہ
۲۸	۳	رطب	رطب	۵۹	۷	کدراک	کدراک
۲۹	۱۱	وٹار	وٹار	۶۰	۵	عزاشی	عزاشی
۳۰	۸	اسکل	اسکل	۶۱	۸	لوا	لوا
۳۱	۱۶	شعر	رابعی	۶۲	۱۲	خاربت	خاربت
۳۲	۲۰	درج	درج	۶۳	۲۰	متنبی	متنبی
۳۳	۱۷	لیمان	لیمان	۶۴	۱۷	ولیس	ولیس
۳۴	۲۱	جفنیہ	جفنیہ	۶۵	۷	نسیم	نسیم
۳۵	۱۸	خضری	خضری	۶۶	۷	تجھرتا	تجھرتا
۳۶	۳۳	پلوت	پلوت	۶۷	۷	افراس	افراس
۳۷	۲۰	شعر	رابعی	۶۸	۲۳	مدای	مدای
۳۸	۳۳	کھجور	کھجور	۶۹	۹	محلالت	محلالت

